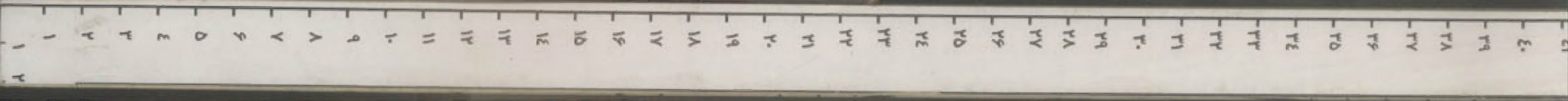


خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۸۷۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مرآة اللخلاق
مؤلف	ولیعبدین صفی مرتضی
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۸۷۹
جمهوری ایران	
شماره ثبت کتاب	۲۰۰۴۴



۱۸۸۷۹  
۲۱۰۰۴۴





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
**این کتاب مکارم الاخلاق است**  
 حمد سران مجتهدی را که محمد علی بن اسماعیل  
 مکارم اخلاق گردانید و خلق را خلق عظیم  
 او بشارت و آشادت بتکمیل کتاب است  
 تا اصول اصحاب او با اصول اخلاق حکمت  
 و علمان و عرفان و تحقیق و تحقیقات است ترتیب  
 یافته و این کتاب را به رسم و غیره و غیره  
 و علی الله و اصحابه اجمعین و **بقیة** بدانکه  
 نه تنها ببا اخلاق از ان حکمت که لسان  
 بنی یل بوصفان ناطقت که تعقی  
 الحکمة من نشاء و من یز فی الحکمة نقل

او نیز

او نیز خیر کثیر و از ان کمال و عظمت است که اکل  
 انبیاء بتکمیل ان مجموع است که بعثت لکم مکارم  
 من الاخلاق و حکما و حکما درین علم  
 کتب بسیار نوشته اند و از ان جمله کتاب  
 اخلاق ناصری و چه در مقاله مکتوب  
 و شرح ان مبتدای و مشهور است و  
 هر چه در طریق اطنا به و ایمان و تقوی  
 و معیشت و تفحص و تفحص و تفحص  
 و چون درین ایام در مجلس عالی حضرت  
 صدر الصفا و فی العالم حاضر مکارم  
 الاخلاق و انبیه الذی عجز عن اوصافه  
 فلم یلک لسان و لسان العلم مرید العلماء



منظور اول و لیا، ملجأ الفقراء و منجاء  
الغرباء و مقرب السلاطين و زين الدنيا و  
الدین الشیرازی سمي حبیب الله علیه  
السلام لا زال فی عصمة الله مصوناً  
عن حوارث الایام احیاناً بحث از تبدیل  
اخلاق و حقیقت ان میگذشت اشارت بدایع  
دیرینه چنان شد که مختصری بنابر سنی مشتمل  
بر مقصود این دو کتاب بعباری واضح  
خالی از ایمان و اطنا بترتیب دایره آید  
بنابر این رساله در قلم آمد و مرآة الاخلاق  
نام شد تا ان حضرت را بر صور اخلاق مشاهده  
افتد و نقفا الله تعالی لتحصیل الحسنات و ازالة  
السیئات انز قریب بحیب و در این مرآة

مورث

سه صورت است **صورت اول** در علم **نقد**  
**اخلاق** که او را طب روحانی نیز گویند  
و در این صورت سه نظر است **نظر اول**  
نظر اول در بیان ماهیت این علم و شرف  
و فایده او و تعریف خلق بدانکه این علم قسمتی  
از حکمت و حکمت در عرف اهل معرفت و  
دانستن چیزها است چنانکه باشد و قیام  
موردن بکارها چنانکه باید بقدر وسع  
و دانستن و قیام موردن علمت و عمل پس  
حکمت علم و عمل باشد و دانستن قاعده  
عمل و کیفیت انرا که چه نوع عمل میباشد  
علم عملی و حکمت عملی گویند و این سه  
قسمت حکمت خلق که علم اخلاق است  
و حکمت منزل و حکمت مدینه پس هر کس



چیزها را چنانکه هست داند و قاعده  
و کیفیت عمل را داند و عمل موافق آن دانش  
کند کمالی که مقصود از وجود انسانی است  
داشته باشد و انسان کامل او باشد و  
**چون** اشرف موجودات این عالم انسانی است  
و ظهور کمال انسان جز باین صنعت نتواند  
بود چه ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج  
باین صنعت میتوان رسانید پس این صنعت  
اشرف صناعات اهل عالم باشد و **فایده**  
و ظاهر این علم حصول سعادت ابدی و بهجت  
سرمدی است چه تنزکیه نفس و تعدیل قوی  
او باین علم است و تنزکیه نفس موجب  
سعادت دارین است چنانکه میفرماید  
قوله تعالی قد افلح من زکها و قد خاب

مکرر

مکرر **دشهادت** آنکه نفس را بسبب فعلی که میکنند  
صفی و هیئت حاصل میشود آن هیئت را کیفیت  
نفسانی گویند پس این کیفیت را اگر بسبب  
تکرار آن فعل راسخ و ثابت شود در نفس  
و در زیر زایل شود چنانکه آن فعل با سالی  
و بی فکر صادر شود آن کیفیت و هیئات  
ثابت شد و آنرا ملکه گویند و چون نظر بان  
فعل کنند این هیئت ثابت شد و اخلاق و  
عوادت گویند و خلق بناسی حر است  
و چون نظر بنفس انسانی کنند این هیئات  
ثابت شد و فضیلت نفسانی گویند مثلا  
کسی که اول بار سخاوت کرد در نفس او  
هیئتی و کیفیتی حاصل شد و آنرا فکر



و تا مل بود و قابل زوال و چه تکرار  
 سخاوت کردن هبیت و کیفیت ثابت  
 شد چنانچه سخاوت با سانی صادر میشود  
 بی فکر و تا مل و در بر زایل میشود ان نفس  
 پس ان هبیت و کیفیت ثابت شد و اگر  
 سخاوت با سانی از نفس بسبب او صادر  
 میشود بلکه گویند و نظر بفعل سخاوت ان  
 هبیت ثابت شد و اخلاق و عادت و نظر بنفس  
 انسان فضیلت نفسانی گویند و نظر با عکس  
 که سخاوت او کرده است عدالت گویند و هم  
 چنین در تمام اخلاق حسنه و سینه در نفس  
 هبیتها و کیفیتها حاصل میشود و بلکه  
 میگرد و خلق و عادت میشود **نظر آخر**  
**بیان اخلاق** نفس ناطقه الهی را سه

نوز

قوت اول قوت ناطقه و عاقله که نفس  
 ملکی گویندش و ادراک و تمیز او میکند  
 و مراد اینجا از قوت ناطقه حرکت نفس است  
 جهت ادراک و تمیز دویم قوت غصبی  
 که نفس سبعی گویندش و مراد از قوت غصبی  
 اینجا حرکت نفس است جهت دفع تا ملایم  
 سیم قوت شهوانی که نفس بهیمی خوانندش  
 و مراد اینجا حرکت نفس است جهت طلب  
 ملایم پس حرکتها این سه قوت اگر با  
 اعتدال باشند و در وسط خود است و  
 اگر در طرف اعتدال باشند که افراط و تفریط  
 است من موافق پس اخلاقی که از حرکت  
 معتدله این قوتها حاصل شود اخلاق  
 حسنه باشند از آنکه در وسط واقع است



و معتدل و غیر الا مویرای سطها و ان سه  
خلق باشند که ان سه حرکت معتدل این  
قوتها حاصل شود اخلاق سینه باشند  
چه خارجیت ان اعتدال و ان شش خلق  
باشند که ان سه حرکت غیر معتدل این  
سه قوت بجانب افراط و سه ان حرکت غیر  
معتدل هر بجانب تفریط پس اخلاق حسنه  
و سینه شش و سینه ضد و مقابل حسنه باشند  
**اما اخلاق** و حمید نیز گویند ان خلق  
که از حرکت معتدل قوت ناطقه در اد  
راکات حاصل شود انرا حکمت گویند و  
اعتدال او بالنت که نه بسیار حرکت کنند  
تا زیاده برانچه واجب بود واقع شود  
و نه کم از آنچه باید حرکت کند تا کولی

و علم لازم

و بله لازم آید و ان خلقی که از حرکت معتدل  
معتدل قوت غضبی حاصل شود **شیامت**  
گویند و اعتدال او بانه است که قوت غضبی  
انقیاد قوت ناطقه نماید و عمل بحسب  
رای او کند تا فعل او جمیل بود و صبر او  
محمود و در وقت هزل مضطر نباشد  
و ان خلقی که از حرکت معتدل قوت  
شهوائی حاصل شود **عفت** گویند  
و اعتدال او بالنت که قوت شهوائی  
انقیاد قوت ناطقه نماید و عمل برای  
او کند تا از متابعت شهوائی نفس خلا  
یابد و **پنج** این هر سه خلق با یکدیگر جمع  
شوند و ان اجتماع ایشان در نفس کیفیت



میان حاصل شود انرا **علی** گویند که کمال  
 این هر سه خلقت پس اصل اخلاق حسنه  
 این چهار است که مکارم اخلاق گویند  
 و نفویف **هر یک** را از آنچه گفته شد معلوم  
 کرد و **هر یک** از این اصول را فروخت  
 و بعضی از آن گفته میشود **فرع** حکمت  
 هفت است **از کما** که سرعت انتقال ذهن  
 است از مقدمه به نتیجه بر مثال برقی  
 که بدین روش این معنی ملکه میشود **جود نام**  
 و سرعت فهم نیز گویند و آن حرکت نفس است  
 از لازم بلزوم بی مکشی چنانچه این معنی  
 ملکه شود چو به اشتغال ذهن آن سوختن  
 با شش صفای ذهن و آن قادر شدن  
 نفس است

نفس است بر استخراج مطلوب بی تشویش  
 و اضطراب **سرویت** **تعلیم** ادراک مطلوبیت  
 بی مانع شدن تفرقه خاطر **حسن** **تفکر** نگاه  
 داشتن حد و مقدار بحسب است بی کم و بیش  
**حسن** **تفکر** ضبط علوی که حاصل کرده است  
 یکپ **تدک** ملاحظه آنچه حفظ کرده است  
 هر وقت که خواهد با سانی **فرع** شجاعت  
 یاد ده است **تواضع** خود را از پادشاه نشمرد  
 آن کسانیکه از وفور باشند در جاه و مال  
**کی** **نفس** قدر است بر احتمال ملایم و ناملایم  
 و مساوی بودن فقر و غنی و خواری و  
 عزیزی **بجلیت** دلیریست و جرعه لاکری  
 در حال خوف بسبب ثبات نفس **ملو** **نیت**  
 ملایم و منافر و مباحات و تنگ خوئی

کمال  
 هر نفس  
 حسن  
 تدک  
 فرع  
 تواضع  
 کبر  
 بی  
 ملو



نگردد چنانکه از اهل حرکت نیز باک  
 ندارد **تعلات** قرار و بر مقاومت سختیها  
 و دردها **حلم** را مشق است که غصب  
 حرکت نتواند کرد و بهر مکر و هشی در غلبه  
 نیاید **سکون** ثانی در خصوص و جنگل **شرایط**  
 یعنی جلوی و زبرکب و آتش اختیار کارها  
 بر دکت و مرض بران از جهت توقع نام  
 نیکو **نمذ** آلات بدن را فرسوده گرداند  
 در استعمال از جهت کسب کارها پسندیده  
**حیث** محافظت مردم از دین از بهمت **حیث**  
 متاخر شود از جهت ابداء که بغیر  
 و سبب است بی اضطراب در افعال  
 و اقوال **فرع** عفت دوازده است

حفظ

**حیاء** حفظ نفس است از ارتکاب قبیح شرعی  
 یا عقلی یا عرفی مرکب قبیح شرعی را ناسق  
 گویند و از قبیح عقلی را جنون و از قبیح  
 عرفی را ابله **سخا** دادن چیزی که میباید  
 دار یکی که میباید داد بی عوض **رفق**  
 شغل گرفتن با بری که پیش آید از امور  
 شرعی یا عرفی یا سانی بطریق تسبیح  
 و از امر مؤدی بدینگونه شود **حسن** **ممد**  
 پیدا شدن و عبت صا دقت نفس بر  
 که فرد را بفضیلتی شایسته شود در شرع  
 و عرف و عقل مقولی گرداند **مسامحه**  
 مسامحه کردن است از سرفدرت و ملکه  
 در وقت اختلاف برائیها و تغیر احوال  
 بی اضطراب و **عفت** ساکن بودن نفس است

حیاء

سکون

شرایط

نمذ

عفت



در وقت حرکت شهود و مالک زمام  
خودش بولد **ص** حبس نفس است آن  
مناقب هوا **ع** انضمار همه کفای  
که سد خلل کند دریا کول و ملبوس  
و مشروب از هر جنس که باشد و در ضایان  
**و** ثانی در توجیه بسوی مطلوب چنانچه  
مطلوب فوت نشود **و** در مدار مت افعال  
و اعمال پسندیده است در شرع و عقل  
و مروت **نظام** ترتیب دادن و در معاش  
اولا بروجید کلی آنچه باید و بعد از آن  
بحسب مصالح جزئی که روی نماید خرج  
کند **نظام** کسب مال است بی خساری و بی  
ظلم و معروف بمصارف حیدر و احتراف از آن  
کسب مال از وجه و میده **فرا** عدالت دوازده

فصل

**صدق** مخفی است که غرضی بآن نیست بنور  
و اختیار صدیق بر نفس خود در اصفاف  
**الغیت** اتفاق رایهای است و معاونت  
یکدیگر در بریر معیشت **و** قاف محافظت  
عهد هاء دوستان و طوبی مواساة  
**شفقت** همت بدفع مکر و نه از مردم صلح  
**صلح** خویشتن را با خود شرکت دهان  
در حیرات دنیاوی **مکافات** مقابل  
کردن احسانت بمنزلان باز یاری  
و در بدی بکمر از آن **حسن** **شرکت**  
رعایت عدالت در معاملات چنانچه  
موافق طبایع دیگران افتد **حسن** **موظا**  
کنادن حقوق دیگران بر وجهی که خالی  
از منت و ندامت باشد **تودد** طلب

صدق  
الغیت

وفا

شفقت

صلح

مکافات

حسن

موظا



دوستی اهل فضل و اکفا باشد بخوش روی  
و نیکو سخن با چیه موجب دوستی باشد  
انقیاد امر حجت و ترك اعتقاد در چیه  
ملایم او بنود ترك معیشت در چیه  
قدرت بشرد در و نیکو چیه نشود و غنا  
مزد و عات بجای او برین فرمانهای  
حق ناملكه شود و تقوی را که مکمل  
الینت شعار خود سازد و تعظیم حق  
و اهل حق کند سخا خلقی است که او را  
بیز فروع بسیار است و از انجمله هشت فرع  
گفته میشود اتفاق مال بسیار نفس  
سهل نمودن است چیه نفع ان عام بود چیه  
مصلحت تقاضا کند بر خواستن ان سر انچه  
محتاجت بان با سالی با و مرد نده

رغبت هر حق

رغبت صادق بر ثابته رسانیدن بقدر  
امکان سرور نفس است بچیزی دادن  
و بلا زمت افعال و سبوت ستوده  
معاونت کردن دوستان و مستحقان بود  
در معیشت و شرکت دادن ایشان با خود  
در قوت و مال بدل کردن است بدل  
خوشی بعضی از چیزهای را که واجب نبود  
بدلان ترك انچه واجب نبود  
ترك ان از روی اختیار بی توقع مكافا  
هم چه اسقاط بعضی از دین این بود  
اخلاق حسنه انچه درین دو کتاب آورده  
شده است و اشرف هم عدالت است  
چه عدالت ان اجتماع ان سه اصل که حکمت



و شجاعت و عفت حاصل شده است پس  
هر چه در فروع باشد در اصول باشد و هر چه  
در اصول در عدالت باشد پس اشراف باشد  
و باید که عاقل عدالت را اول در نفس خود  
بکار آرد یعنی تعدیل قوتها و خود کند  
پس از دوستان و عشیرت پس از بیکاران  
پس از دیگر حیوانات تا عدالت اتمام شود  
و این چنین کسی ولی باشد و بهترین خلق  
اما بدترین مردم آن باشد که جوهر بخورد  
پس بر روی شان پس بر باقی مردم و حیوان  
حیوان کسی که مسائل علوم بتقلید  
گرفته باشد و بیان کند اما اثر حکمت  
که یقین است نداشته باشد و نه تشکک  
در آن باشد مثل آنکه حکیم نباشد و آن

دالنی

و آن دانش حکمت نباشد و کسیکه عمل  
عقیقان نماید و عفت نداشته باشد آن  
عمل عفت نباشد چنانکه کسی چینی  
بخی خورد آن خوف مرض بلکه عفت است  
کدام عمل عفت از جهت آن کند که نفس را  
صفت عفت باید که حاصل باشد و کسی  
باشد که عمل اسخیا کند و سخی نباشد و  
چنانکه بر یا و طبع با دفع ضرر می کند  
بلکه عمل سخاوت از آن جهت کند که  
نفس سخاوت فضیلت است و نفع غیر  
تابع باشد و کسی باشد که عمل شجاعت  
کند و شجاعت نداشته باشد و چون  
کسانی که در جنگها و خطرهای



مال و ملک و غیرهما ان شرم نفس در آید  
و چون عیادان که جهت اوان نام خرد در  
معرض عقوبات سلطان در آید و چون  
که از حرص مشاهده محبوب در ورطهها  
در آید و چون کسانی که خود را هیچکس  
باین هر یکشند از خوف فقر یا زوال جاه  
و این چنین باشد نه شجاعت چه شجاعت و  
صبور بود بر سختیها و در هر حال از  
فعلی مناسبان حال صادر شود و کسی  
که باشد که عمل عدالت کند جهت دنیا  
مالی یا جانی جذب کند و عدالت نداشته  
باشد چه فعل عدالت جهت آن می باید کرد  
که او فضیلت است نه عزیزی و بیکر داشته  
پس هم چنین در بانی اخلاق حسنه

افراط

احتیاط باید تا آنچه مشابه بود بان  
جدل گردد و در نیمه  
نیز گویند چه در مقابل حسنه واقعت  
که طرف افراط و تفریط است پس هر خلق را  
از ان اخلاق حسنه دو خلق سیئ باشد  
که در طرفین است یکی در طرف افراط و  
دیگری در تفریط و از این اخلاق سیئه  
بعضی را اسمی و رسمی باشد و بعضی را  
نشانند لیکن از تعریف خلق حسن طریق  
او که ضد اوست معلوم شود موجب  
معق و بعضیها تدبیر یا الاشياء پس  
از اخلاق سیئه بعضی که ظاهر باشند  
نگه کنیم و بعضی را تعریف بیاریم



طرفین حکمت و جبرین و عباد و نین  
 گویند سغه افراطت یعنی فکر در آنچه  
 واجب نبود یا و باده از آنچه واجب بود  
 بلبه تفریطت تعطیل قوت فکر با رات  
 طرفین شجاعانست تصور افراطت  
 یعنی اقدام نماید بر آنچه اقدام نباید نمود  
 هم چه جنک با کفار و فتنی که کنار آن  
 دو برابر مسلمانان زیاده باشند و چون  
 بددلیست حدیث کردن از آنچه حدیث  
 نباید کرد و تسکین نفس است اینجا که  
 حرکت باید کرد با مجیم طرفین  
 عفتست و مجور و مجور شهوت یعنی  
 سکون او با الحاء المعجمه نین گویند شرع

مبلر

مباشر امری شدن بر خلاف شرع و مروت  
 و زیاده بر مقدار واجب حرص نمودن جمود  
 شرک مباشرت لریست که شرع و عقل است لری  
 رخصت داده باشند از روی اختیار نه از  
 جهت نقصانی طرفین عدالت  
 ظلم افراطت و او رسانیدن ضرر است بغیر  
 اسباب و معاش و معاملات اطلاق تفریط  
 است و او رسانیدن ضرر است از غیر نفس بجهت  
 مذکور نگین و تذللی طرفین تواضع تکی  
 بر زک شمریدن خود باشد و زیاده داشتن  
 از غیر و تذلل حقیر شمریدن و خوار داشتن  
 طرفین حیا و قاحت قلت حیات  
 که نگاه ندارد نفس را که بحد دهنش رسد  
 طرفین سخی اسراف مبالغه است

طرفین عدالت  
 طرفین تواضع  
 طرفین حیا و قاحت  
 طرفین سخی اسراف



اسراف مبالغه است و در دادن چیزی که  
میاید داد بکسی بجائی که میاید داد چون  
مبالغه در ماکول و ملبوس و منکوح و عیالت  
والات خانه و غلامان و کنیزان و مرکوب  
زیاده بر فردر حاجه شرعی بتخل مبالغه  
است در نادادن مذکور

طرفین عیالت فسخ و زوجت از تعظیم  
و فرمان حق خارج پرهیز کردن از کثاه  
است اما اندرین مرتبه که تعظیم و فرمانها  
بر داری چنانچه باید بجا آورد پس ترفیع  
اخلاق سیئه آنچه مناسب مقام برد فکر شد  
اکنون ذکر باقی اخلاق سیئه که ظاهر  
نمیباشد اینست غضب حسد عجب حرص  
چند طمع افتخار و المباح استعزاز غدا

لذی تفاوت

کذب نفاق بطالت حرمن تضلف مکر غیبت  
سعاية شتم نیده بهنایان مداهنه و یا قطع  
رحم غم غجله شح لوم مضائقه منافقه سنو  
الظن نهیت حیانت هتک حرمت طلب  
حرام ارتکاب فحشاء حیل عش علاوت  
نهماون اعتقار بغی ضیم طغیان اعراض  
تکاشر عینی مباحات بکثرت مال و  
عقلت از حق عز و د عینی اطمینان بمال  
وجاه و غفلت از موت و غرر بکرم حق  
نفا علی بی انقیاد او امر و نواهی و توبه  
در کسب کردن اخلاق حسنه  
و حافظه ان و ذایل گردانیدن اخلاق  
سیئه و معالجه ان و درین سه لایحه  
در طریق کسب اخلاق حسنه

نظر

مداد



بدانکه اخلاق کسی است چنانکه هیچکس  
از مادی که تلب و نقاشی در نیامده است  
شجاع و عادل نیامده است اما بعضی را که  
موافق مزاج باشد با سالی دست دهد و  
انکه بنا شد به شوارعی چسبیده و شمرانی  
شد و در صلب شرافت و بنیاد اخلاق  
در وجه است پس کسی باشد اما بالکل  
قابل شود و طریقی کسی اخلاق حسنه را  
است که اول نظر به قوت شهواتی که  
کسب اعتدال است یا مضر باشد اگر باعتدال است  
فنها و الا در کمال او را بخیل اعتدال با چنانچه  
در حالیات گفته اند خدا هدایت کند نظر  
قوت عقلی که در بعضی طریقی و چهره  
این دو قوت باعتدال آید و قهاریب

ما در شغل

با بخل تکمیل قوت ناطقه کند اول  
علم اخلاق حاصل کند پس علم منطق پس  
در بعضی پس طبیعی پس الهی و چون هر سه  
قوت تکمیل یابد بداند که بقواعد عدالت  
قیام نماید و معاملات را بران نهی بتقدیم  
رساند بعد از این اگر در علوم که تعلق  
ببدن و مادی دارد شروع کند من علی  
نهی باشد علوم بدنی چون علم طب  
و علوم مدنی چون شریع فقه و اخبار  
و تنزیل و تالیف و ادب و بلاغت و محقق  
و کنایت و حساب و مساحت و استقفا  
و غیرها که تعلق بحال علت و معلولت  
اسرار معانی و جمعی دارد  
در بیان محافظت اخلاق حسنه بداند که



اخلاق حسنه بر نفس را بمنزلد صحت  
مریض را و اخلاق سیئه بمنزلد مرض و  
چنانکه حفظ صحت بدن و ازاله مرض او  
واجبت حفظ صحت نفس که اخلاق حسنه  
است و ازاله مرض او که اخلاق سیئه است  
واجبت و طریق حفظ اخلاق حسنه بدو  
نوعست اختیار آنچه ملایم و مفید  
اخلاق حسنه باشد و چون صحت اهل اخلاق  
و پیوسته تعلیم و تقلم علوم اگر چه اینها  
بتکلیف نفس را بامید و نیروی دوام نظر  
بر احوال و افعال خود تا مخالف عمل حسنه  
نشود و اگر شود چنان ببقوی بی کشد  
مثلا اگر طعام حرام خورد بصوم عقوبت  
کند بقدر مصلحت باطلالت بسیار و اگر

مغفیر بر دل

غضب بی محل کند نفس را بسفاهه و سفیهی  
یا بصرفه دشوار عذاب کند و اگر کاهلی  
نشد بر محل کند او را بجهل و دشوار تکلیف  
کند تا مخالف عقل بکلی از وی ایل شود و  
در اخر هر شبانه روزی محاسبه افعالی که  
در آن روز کرده است بی احوال بیچاره او  
و همیشه قیام و همنات در پیش نظر دارد  
و دوستی پیدا کند که عیب او را باز نکوید  
البته و بدیده عیب دیگران و شنیدن قول  
دشمنان در حق خود که او را بجهت عیب  
نکر میکنند شرت ناملا یم که مضرب باشد  
چون صحبت بدیان و لهو و مزاح ملایم  
و انگیختن غضب و شهوت در تمام احوال  
که مقتضی طبیعت نباشد و غفیر صفایر



و در خست جستن در آن و مانند اینها  
در نهایت کبریا اینک اخلاق سیئه  
و معالجه آن سرایم در علاج اخلاق  
سیئه چهار طبقه اند اما آنکه از اعتقادات  
باطله نحالی باشند علاج اخلاق سیئه ایشان  
اسان باشد اما آنکه با اعمال ناپستند عادت  
کرده باشند و فرق میان نیک و بد نتوانند  
کرد علاج این طبقه دشوار باشد  
اما اعتقادات بنیکمی آن هنوز راسخ و ثابت  
ندند باشد علاج این طبقه دشوار تر  
باشد اما اعتقادات نیک را راسخ شده باشد  
و بدان مباحثات کند علاج این طبقه  
مشکل باشد اما شاید که بکثرت نصیحت

مؤلف از

و مؤخلات معالجه در ایشان نیز اشرع کند  
پس هم چنانکه در حق و باطنی بد و واقع میشود  
بسیب و علاج آن بدفع آن سبب است این  
اخلاق سیئه نیز در قوتها و نفس واقع  
میشود بسیب و علاج آن بدفع سبب است و  
قوتهای نفس سبب است چنانکه گذشت و مرض  
هر قوت آن سه گونه نتواند بود یا بحسب  
افراط که از اعتدال بجانب زیاده رفته است  
یا بحسب فقر که از اعتدال بجانب نقصان  
رفته و دلت قوت یعنی ناظر بی اصل آن  
قوت در سرشت آنکس و اما امر اصل قوت  
ناظر که بحسب افراط باشد چون جبروت  
و بحسب فقر بی چون بدلت و جهل بسیط  
و بحسب دلت قوت چون جهل مرکب



و اما امرای قوت غلبه محسوسه در اطراف چو در  
معدن ششم و هفتم انتقام نه مجمل و محسوس  
تقریر چو به بدل و بی حیثیت و تشبیه را  
با خرافاتی نشان و کمال کان و محسوس و ادوات  
چو غلبه کفر و بر جادوات و بهایم با برهان  
بسیار که موجب غلبه نباشد در اکثر ا  
اطلاع و اما امرای قوت غلبه محسوسه  
از اطراف چو در صحرای اکل و شرب و حکم برستی  
و عشق و کسائی که محل شهوت باشد و  
محسوس تقریر چو به تشبیه و محسوس طلب  
قوت محسوس و محسوس و شهوت و محسوس  
و ادوات چو در کل و محسوس و شهوت با ذکر  
بسیار اصل و محسوس و محسوس است و  
ترکیب این امرای محسوسه ای بسیار پیدا

محسوس و محسوس را هیچ با این است و سبب این  
امرای و قوت محسوسه ای نفس غلبه و محسوسه  
باشد چو در اوت محسوسه اصلی مانند دل و  
و محسوس که محسوسه و تغییر نفس میشود  
چو در نقصان او را و محسوسه و محسوسه  
که تغییر نفس باشد چو در اندوه و غلبه  
که تغییر محسوسه و محسوسه و محسوسه  
و محسوسه و محسوسه و محسوسه و محسوسه  
با محسوسه و محسوسه و محسوسه و محسوسه  
تقریر و محسوسه و محسوسه و محسوسه  
با محسوسه و محسوسه و محسوسه و محسوسه  
ان محسوسه و محسوسه و محسوسه و محسوسه  
بیشتر با محسوسه و محسوسه و محسوسه  
بیشتر با محسوسه و محسوسه و محسوسه



فیهما و اگر بر فضیلتی که صدان باشد مداومت  
نماید چنانکه در دفع غلج سخاوت التزم کند  
و اگر دفع نشود بعلامت و سر نش و مذمت  
چه بقول و چه بفعل و مگر شروع کند و اگر  
دفع نشود و در دفع غلج اسراف نماید تا آن  
زمان که بجل سخاوت رسد پس ترک اسراف  
کند و اگر دفع نشود و له عادت شده باشد  
التزام و یا خنهای و شوا را نماید چون قدر  
ها و عهد ها قوی و عملها اگر دشوار تر  
از آن مرض باشد تا بفساد انقیاد دفع  
از مرض کتل کو نیک بمرکب کین پی تابقت  
راحتی شود پس علاج بعضی اراضی که  
مهلکت بین اراضی است اینجا ذکر کنیم تا

تبار

تا قیاس و معالجات دیگر توان کرد معالجه  
امراض قوت ناطقه علاج حیرت سببان  
معارضه دلا بلیت در مسائل مشکله و عجز  
نفس از تحقیق حق و ابطال باطل پس تتبع  
قانونهای عقلی باید که چه منطق خاصه  
کتاب قیاس و تفاوت ظاهر شود میان  
دلیلها و پیوسته این حکم که اجتماع و انفا  
تفیضین محالست در یک حال ملکه کند تا  
در مسئله که متخیر شود حکم جزم کند بفساد  
یک طرف علاج جهل بسیط و این علم علمت  
از کسی که صلاحیت علم داشته باشد و  
در ابتدا این جهل مذموم نیست چه هر کس  
جاهلند در ابتدا اما تشکیک بر این جهل  
مذموم باشد پس باید که ملان مت علما



بما یلد تا نقصان او ظاهر شود و مرتبه  
الشیان را بالا ای مرتبه خلق ببیند و بداند که  
غیر ایمان بعلمست و او ندارد پس غیرتش  
ایده و توفیق و توفیق شود تا دفع این مرض کند  
علاج چهل مرکب و این اعتقاد جانم عایی  
مطابقه کنی و هیچ مرض بدتر از این نبوده  
و علاج این و شوا است ترتیب باید کرد و ما  
حیثون را بر دانستن علوم ریاضی چون هندسه  
و حساب و آلات جبرهان را بداند لذت و در  
معتقدات خرد نیاید آگاه شود و بر خلل  
اعتقاد خرد را بداند و بیبط شود پس  
ببعضی قیام نماید معالجه این احوال و غضبی  
علاج غضب و او حرکت نفس است بجهت شهوت  
انتقام و این جور است و خروج از اعتدال

طراز الا

بجانب افراط و مرضی و نیست که صاحب  
خود را به لاله نرسد یک که باشد و انواع  
مکر و همت بظهور و راه پس علاج او بخلاق  
علالت انسان باشد و بدفع اسباب او  
و از اسباب او بجنب و تکیه است و دفع این  
هر چه باشد با است کند اند که فضیلتی خاص  
او نیست پس توفیق بخیر و کسی که بدو بار  
ببر و هکتار ببول کند شکر باشد و بگویند عجیب  
و تکیه کند و دیگر افتخار است و دفع آن  
بدانسان قلقت قایدان باشد در جای که  
او را و اصل به مال او برانند و بیکس مراد  
و حاجات و دفع او تر است بعنف و  
و التزام ضلالت و دیگر مزاج غیر محمود و  
استهزاست و دفع ترک است بعنف و دیگر



غداست و منیم یعنی ستم و نایاب این هر دو  
حصول متاع دنیا است و دفع آن نگویند  
است در حناست متاع دنیا سر انجام آن  
قطع نظام معاش است و این صفت در  
شرکان پیشواست و وفا کند و است در  
دفع و جلیب پیشواست و نیکو طلبی بسیار  
نفیست است چون چون جریهر و دفعش نیز  
نکست بل دفع غدا و منیم و چون غضب اما  
انگیزت شد تسکین او دشوار است و گاه  
تغیر هیئت و شریک بسرد و خوار نشکین  
میاید و چون این اسباب غضب را در غریبی  
مشاهده و از او بگذرد علاج آنگهی بسیار  
غضب میشود علاج جبران مرضی در دست  
و موجب نل و هتک حرمت و خوار شدن

در احوال

و سر عیش و دفع آن بر دفع سبب است یعنی  
تنبیه کند نفس را از این مکر و هات نا اختیار  
نکند و خرابی دهد نفس را بر غضب بطریق  
اعتدال و دوام ذکر موت و مراورن نفس را  
در مرطها و خرفها شاید که زایل شود علاج  
خوف و این نیز یکست مرضی که از روایت قوت  
عصبی پیدا شده باشد و سبب خوف تصور  
مکر و هی یا انتظار محفوری بود که نفس  
بر دفع آن قادر نبوده پس اگر آن مکر و  
البته واقع خواهد شد خوف فایده ندهد  
و پیشوا از وقوع خود را در محنت نباید  
انداخت و اگر نکشت که واقع شود با نشو  
و جزم کردن بوقوع و خوف یافتن نیز فایده  
ندهد و شاید که واقع نشود اما باید که نفس



کاری نکنند که از آن تصور مکرر و هی باشد پس  
اگر نفس بدین مقدمات خفتن شد فیهما و  
الا وقوع آن مکرر و را افزاید بگوید تا خوف  
نماند و اما علاج خوف مرگ که سخت ترین حر  
خوفهاست است که بدانند که مرگ استعمال  
ناکردن نفس آلات بدنی را چنانچه بخوار  
الات خود را استعمال نکنند بدانند که نفس  
بعد از بدنه باقی خواهد بود و اگر خوف  
از نادانی معاد خواهد است بامرک و المی سخت  
زیاده از الهای بیبایدی که بمرک می انجامد  
یا از عقاب نرسد یا بر او لاد و امثال  
تاسف خرد پس خوف او از نادانی اینها  
باشند ندانمرک و علاج او علم باحوال اینها  
باشد چنانچه هر کوی فسادیت و از روی

و در اینجه موارد

و دفع آنچه مؤدی باین خوف شود و هر که  
مرک را که نشاء او است مخد اهد کون خوف را  
مخد اهد باشد چه بعد از هر کوی فساد  
و از روی غلط غم در آن بحقیقت از روی  
ضعیف خرد است و حاجت و فقر و شدت  
و غمت که از آن بهر است معالجه امر این خوف  
شهوای علاج هرص و او افراطت در طلب  
شهوای و لذات اکل و شرب بسبب جملها  
و تخيلات نفس تدبیرش مشغول ساختن  
نفس است بکارهای دیگری بعلمیات و عملیات  
و احتراز از اسباب حرص و از صحبت آن  
باب حرص و علاج افراط شهوت نکاح  
است که بدانند در شکون شهوت



حلال و پیش و فاکتله که عیرو و بداند  
 که کسی که در خانه طعام امان داشته بود و چون  
 کند مذموم است اگر چه در نرس چادر خوب  
 نماید که اگر چه در نفع کتد بد شکل  
 باشد علاج عشق که از بنای ترابن امراض  
 افراط است و آن هکلی همت باشد بطلب  
 یک شخص معین از جهت شهوت است  
 که صرف فکر کنند از محبوب طاقت و شغل  
 بعلوم دقیق و صناعت لطیف و صحبت  
 ندما و احسن از آن حکایت عشاق و اشعار  
 ایشان و شهوت بجامعت کردن و تفلیل  
 غذا مفید است و الا سفر دوم علاج و بطاعت  
 و آن احوال رعایت مصلحت معاشرت

کسی که حلال داشته باشد و در نرس چادر خوب نماید که اگر چه در نفع کتد بد شکل باشد علاج عشق که از بنای ترابن امراض افراط است و آن هکلی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت شهوت است که صرف فکر کنند از محبوب طاقت و شغل بعلوم دقیق و صناعت لطیف و صحبت ندما و احسن از آن حکایت عشاق و اشعار ایشان و شهوت بجامعت کردن و تفلیل غذا مفید است و الا سفر دوم علاج و بطاعت و آن احوال رعایت مصلحت معاشرت

و نفع از آن

و نفع از آن کتاب سعادت معاد پس  
 موجب هلاک نفس و بدله باشد و در  
 طرف نفع و واقع است پس ندر شران  
 است که منافع جد را که سعادت و افرینست  
 اندیشه کند و حکایت سنا پیش اهل جسد  
 و مذمت اهل کسل و استماع کند و ترک  
 مال یعنی کبر و کا و کند که شاید اهل  
 جسد شود علاج مزه و غم و آن ایست  
 که از قوت مقصودی پدید شود و این  
 از امراض لذت قوت شهوات است  
 سبب آن حرص بود و توقع بقاء مطلوب  
 و تلبیس شر است که آنچه در عالم کون او  
 فساد است بقاء و ثبات ندارد و بموجب  
 خورشود بود و بفقور و تاسف بخورد



و این را عادت کند تا از پنج مرتبه و غم  
 خلاصی یابد که هر که توقع بقای مطلوب  
 دنیاوی کند چون کسی باشد که در مجلس  
 کلی بدست تابوی کند و بدیگران رساند  
 که همه بوی غضب خود بیابند او چو در آن  
 کل بدست او رسد دعوی ملکیتان کند  
 و این بغایت مدعوم باشد پس مطلوب  
 های دنیوی را رعایت داند و عادت  
 باز دارد بخوشی یابد این بود علاج  
 امراض این سه وقت و از این امراض دیگر  
 متولد میشود و آن بسیار است و از آن  
 جمله علاج حسد را گفته میشود علاج حسد  
 و او بدترین امراض است و از هر دو و جهل  
 متولد میشود چه در هر دو راه حصول جمع

مکارانه

خیرات است و این بلبه کس را میسر نمیشود  
 و او جاهلست باین معنی و چون خیرات  
 بدست هر کس است او تصور میکند که اینها  
 مانع حصول انشد او را پس زوال خیرات  
 آنرا از کسان میخواهد و این حسد است  
 و حسد از این جهت همیشگی است و نمیشود  
 چه زوال خیرات هرگز از او کس نخواهد  
 دید پس علاج حسد بعد از مرض و جهل  
 باشد و آن گذشت و بدترین حسدها  
 آنست که در میان علما باشد یعنی غی  
 خراوه که این علم که او دانسته است بکس  
 نداند و زوال این معنی میخواهد از  
 دیگری و حال آنکه منتهی لذت بافتن  
 از این علم کسی را موقوف نیست بر زوال



ان لذت از دیگری بلکه دیگری ان  
لذت متیوان یافت بی زوال ان لذت  
از ان کس بخلاق متغیهای دنیوی که تا از ان  
کس زوال نیابد بدیگری نرسد پس این  
حمد بدتر باشد بود طریق معالجات امر حق  
نفس و این بقانون عقلست و نیکو است  
اما عمرها باید که تا ابد صفت و ابدیل  
توان دارد و باعتبار ان بان توان او در  
و قانق و دیگر طریقه زهد است که بظاهر  
شریعت مظهر و تبدیل اخلاق میگردد  
و درین طریقه بنی نفس حیوان منقاد می  
شود که در بعد سر صفات دنیوی می  
و بنی چون پیرش یک صفت جمیده کرده  
شود و بد پیرش صفت دیگری شروع

لذات صدم

و در ان صفت اول که پیرش یافت است  
خلل بد پیر و اما اهل عشق و طریقت را  
قانون نیست که معالجه این امر حق و در  
میشود و باقی ماندن ان قانون تصفیه  
دلاست که باطن شریعت داخل قابل  
فیض حق شود و در ملک زمان چندین تبدیل  
اخلاق میسر شود که عمرها بجاهدات نشود  
و در اعتدال باشد چه بد که حق فیض او  
حاصل شده است و خاصیت ذکر ان است  
که هر کس در کمال نفس و دل متمکن شده  
باشد از دل بخواهد چنانچه مصفا و کار  
اینست پس اینجانب نفس سر خط عبودیت  
نظم چنان فرمای او این زمان در است  
و در روح پاک سلطان کار فرمای او



حضرت حق است که فرمان او بر همه صفات  
غالب باشد است که والله غالب علی امر  
پس هیچ عضوی و صفی نتواند که بطبع  
خود تصرفی کند الا بحق و تصفیه طریقی  
دل و سر کتب تصوف مذکور است خاصه  
در کتاب و جهاد العباد والله اعلم بالصواب  
و درین

صورت پنج معنی است  
مقدمت و بیان از مکان آن بدانکه حکمت  
منزل عبارت است از تدبیر احوال جمعی مخصوص  
که با یکدیگر بیکر الفت دارند بوجه مخصوص  
چون زوج و زوجه و والد و خلد چنان  
تدبیری که مصالح این جمیع حاصل باشد  
و فسادات دفع بود ببلد امکان و مراد

از منزل این

از منزل این الفت که میان این جمعت  
کدام منزلند بدخانه و قصر و غیره و  
فرگاه و معلومت که بقای انسان  
بی غذا نتواند بود و بقای هر شخصی  
بی غذا و قوتی نباشد و غذای انسان  
بی صنعتی میسر نشود چنانکه ذراعت و  
درودن و نظایر غیرها و این غذا بر این  
وجه هر روز امان نشود بلکه محتاج  
باشد بنگاه داشتن پس جهت بقای مثل  
انسان و بی جان باید تا غذای حاصل شود  
و جهت محافظت غذا امکانات و منزل  
باید که غذا را بجا محفوظ ماند و چون  
هر شخصی را یکسب غذا شغول باید باشد  
فوقی که در منزل نهاده باشد نکهاتی



باید بشو و بکشیان نیز زوجه باشند  
و چون فرزندان حاصل شود جماعتی شوند  
مرد و زن و فرزندان پس تربیت قوت  
این جماعت بر یک کس دشوار بود پس  
نخندم و اعوان احتیاج باشد پس ارکان  
متزلزل نباشد و وجوه و ولد و خدم  
و قوت و هر جماعتی از جهت عجزی معاش  
ایشان مدبری باید پس صاحب منزل  
با این مهم مقرب باشد و چون هر شخصی  
که باشد بدین نوع تدبیر محتاج است  
منفعت این علم عام باشد و دانستن  
آن تا کس نیز و الله اعلم  
در تدبیر مال و قوت چون مردم بنگاه  
داشتن قوت محتاجند و بعضی قوتها را

نکته

نگاه داشتن تعلیم زبان پس ضرورت طریق  
معاملات و اخذ و اعطاء بدین مدد و درین  
طریق بدینا که ناموس و صغیر است حاجت  
افتاد پس نظر در حال مال با اعتبار دخل  
حفظ و خرج و اما دخل مال با بدو کفایت  
و کسب بود چون زراعت و تجارت و پیشه و  
مواشی و ثبات زراعت از تجارت بدین است  
و نفع تجارت از پیشه و مواشی میانه است  
و افضل بدین از اینها کمتر است اما نفع آن  
اقل من القلیل است پس در کسب مال و کسب  
علم باید کرد در معاملات و وزن و  
ان جرم و زیانی احتیاج بدان که در عین  
سرقه و غلب و تفاوت وزن و کسب حاصل  
نکند و انعام نیز احتیاج آن کند که بعضی کی



و مثلت بدست بنیاد و از و نداشت بیشه بنی  
احتران کند و بیشه ها سه نوع است  
مثل انچه تعلق بمقل و تلبای و ای دارد چون  
وزارت و امارت و مثل انچه تعلق بادت و  
فضل دارد چون بلاغت و نجوم و کنایت و اس-  
سقیاف و مساحت این بیشه فضل و ادب است  
و مثل انچه تعلق بقوت شجاعت دارد چون سوار و  
وسپاهی گری مثل انچه مصلحت عام در امر اض-  
ر بود چون احکام و سحر و مثل انچه فضیلت و ان  
فضایل را مضرب بود چون سحر کی و مطربی و  
مقابری و مثل انچه نفرت طبع او را چون  
مجامی و دباغی و کناسی چون  
انواع بیشه های دیگر که ماکور باشد بعضی  
از بیشه های متوسطه و می باشد چون زدن

در هر یک

و هر که بصفتی مشغول شود باید که حال  
ان حاصل بکند و هیچ نیت در میان ان  
روی فراخ بهیتر نباشد و سبب و دوی  
ضعیف بهیتر کند بعفت و سر و دست و پیک  
باشد و ان سر و طبع بود و اما حفظ مال  
باید که خرج کمتر از دخل باشد بشرط آنکه  
خلل و تنگی در رعیت اهل و ولد و در  
دیانت و عرض واقع نشود و در حسن و بخل  
و کم نیاید و کفایت کند در مال و جوهر که  
ناید با سالی حاصل شود و در حاج کار  
طلب و سود اندک و اولی است که مال را  
چند قسم کند نقد و عقار و مواشی و متاع  
که اگر یکی را افق و سل و دیگری در جای  
بود و اما خرج مال بچهار وجه بود



سبیل الله چون زکوة و صدقه باید بکند از دنیا  
و سنت و اینها و کراهت احقر از نماید و افشای  
ستر سخفان و بختش ملی و طلب رضا حق  
دهد نه بالعالم و دیگری و عکس که فقر خود را  
نهان دارد او را خاص گردانند با اتفاق و  
ناتوانند مسائل بحر و هم نگذارند  
سخاوت و سروت و ایثار و بذل چون هدایا  
و مخف و صلوات باید که بقیل کنند و پویشید  
دهد و آنچه دهد از حقیر دارد اگر چه  
بفهم و عذر و بسیار باشد و این سخاوت را  
منقطع نگردانند چنانچه فراموش شود  
و در محل باید که بجای او برده که گفتند  
و زمین شود سبیل بر نیارند در  
نظم عمل صنایع مکرر دانند محل ضرورت

مذکور

چون دفع سفیه یا ظالمی که عرض او را  
نبرد و نفس و مال در حفظ ماند باید که  
بقدر ضرورت خرج کند حاجت نفس  
خود و اهل خود باید که عیالت و سلطاناید  
و اگر از وسط میل کند باید که بطرف اسیر  
اسیرانی میل کند تا بخیل را از غم نباید بتبدل  
نیج در کمین و خویشین  
و باید که مقصود از اهل طلب نسل  
باشد و حفظ و نظام منزل در بحر و شهوت  
پس زن باید که بصفت عقل و عفت و حیا  
و کفایت و رفقت دل و تودر و کوتاه و سق  
و کوتاه زبانی و خوش خلقی و طاعت شوهر  
و بذل نفس در خدمت او و جفا و مضای  
او و قار و هیبت بنزد اهل منزل و موصوف



و عظیم نبود و در طرح کردن بقانون قادر  
باشد و زن از او بهتر از کنیز است و بکسر  
عزیزان بکسر بر و اگر با این همه جمال و نسب  
و مال داشته باشد بهشت و اگر بعضی  
از این صفاتش نباشد باید که عقل و عفت  
و هیئت باشد باشد و زن بسیار  
جمال بخواند که تا غلبه بسیار بود و  
عقلش ضعیف از جمال همین اعتدال بهتر  
باشد است اعتدال میان زن و زن را از  
جهت مال و نکاح نکند که مسلط شود و  
بعضی از اجل است و شوهر باید که هیبت  
خود را در زن پیدا کند با ظواهر کردن  
فضایل خود و پوشیدن عیبها و قلت ایضا  
با او تا امر و نفی او را منقاد باشد و اجمال

نکند که این

نکند که این مهم ترین امر سیاست و ان  
بسیار است و او را از آن نماید و اگر مبتلا  
باشد بجهت او از او پنهان دارد و اگر نتواند  
معالی عشق بدین بگوید و او را بر سر از خود  
مطلع نگردد و مقدار مال خود را از او پنهان  
نماید دارد و او را عزیز دارد و در هر حالتی  
جیل بدارد و از غیر محارم بقاقت مستور  
دارد و در جزئیات با او مشورت نکند نه  
در کلیات جهت ضعف رای ایشان و او را  
بر ساکنان منزل و قوت حاکم سازد و حق  
نشان او را امریت دارد و معاون باشد و  
نظری بکسر بر او اختیار نکند هر چند از آن  
خوب تر باشد اگر صلاحیت او معلوم شود  
و او را بکارهای منزل و مصالح آن مشغول



که داند که تعطیل باعث مبالا عیبی میشود  
و از ملاهی و مجاسته پیرایه و شیدن حکایات  
مردان و نظر منع کند از زن بد اخلاقی و در  
ترجید و الا سفره و اختیار کند وقتی که  
کسی باشد از محاربا و که خاطر جمع باشد و  
کفتمان از بیخ زنا حرام از کنند  
حکاکان شوهر یکسر نزنند و اشتبا باشد  
که باالخدمت میدهد که بیشتر شود  
هری بهمن از این شوهر خالی داشت باشد  
و پیوسته مینالد که عیال عقیق و  
که چون شوهر شوشت کرد از انداز طعنه داعی  
بر قفای او دهند نانی که جیلد باشد  
از اصل بد او را بپندردن مزید تشبیه کرده اند

و اگر از این

و کسی که بشیر ابطون داشتن قیام نتواند نمود  
اولی عریب بود و است در  
تدبیر و دل را بد کند و از نام نیکو نهد و  
دایه خوش خوشی خوش خلق و که عادت بد از  
دایه بفورزند در رئیس بیکند و چون مجد  
مناز و سل بنادیب و فهدی با اخلاق او قیام  
نمایند اخلاق بد بگیرد و از صحبت اصناد  
منع کند و سنان و طایفه بدین پیامور شود  
و بدوام او را مبالغه کند و اگر تراث کند  
از ب کند و نیکانرا پیش او صلاح کند و بد از  
لامتعت کند و چون از نیکو و بد باشد  
عقین کند و کل و شرب و لباس را در نظر  
او تزیین ندهند و او را از حرص بر چیزها  
دل سرگردانند و عالی همت از صفات بد



منع کنند پس تعلیم احباب را نشان کرد با دای  
شریف ناطق بود کنند و حفظ دهند و اشعار  
عشق و غزل یاد دهند و ادب طعاه خروج  
و سخن گفتن و حرکت و سکون بیاموزند و  
تواضع با هر کس تعلیم دهند و سو کنند چنانست  
و چه بدین معنای خود و معلم او باید که متدین  
و عاقل و صاحب اخلاق و شیوین سخن و با وقار  
و سروت و هیبت باشد و بزرگوار دکان  
در حرکت با او بود و بهر وقت اجازت با زنی  
کرده دهند با زنی که بگوید ترتیب تعلیم علوم  
بهمان دستور کنند که در صورت اول گفتیم  
و در میان آن باشد که سبب بینند تا استعداد  
بکدام علم و صناعت مناسبت و میل اش  
بکدام است بدان مشغول گردانند و از چیزی

ناموضی به دیگر

ناموضی به دیگر انتقال نکنند و در خنوار  
نیل بر این منوال ترتیب کنند و در حجاب  
و تقوی و عفت و حیاء و خطای که در باب  
و نشان منکب گفتیم ترتیب کنند و از خواندن  
و نوشتن منع کنند و چیزهای که از زنان  
منکب باشد بیاموزند و چون عجل بلاخت  
و سد با کنوی مواصلت کنند و هم چنین فر  
باید که حق مادر و پدر نگاه دارد و بداند  
که سبب وجود او و پرورش او و ایشانند اگر چه  
وجود و پرورش از حضرت حقست جل جلاله  
اما حضرت حق بی بدان است از خدمت او  
و ایشان محنا چند خدمت او پس باید که  
در خدمت ایشان و باده اهتمام نماید از خدمت  
حضرت حق در غیر واجب و جهد نماید و طلب



رضاء و محبت و احسان با ایشان بقدر امکان  
و علم نیز بر و زندگانی اوست هم چنانکه  
والدین سبب فیض صورت جسمی ازین معلم  
سبب فیض صورت انسانی و معیشت ابدی  
اوست پس رعایت حق معلم چنان دانند که در عبادت  
والدین و عباد  
در طلب علم و عیال  
مستغرق نباشند و دست و پا از این صاحب  
مستقر با یاد که بوجوب ایشان شکر گذارد  
و نظر در اصلاح حال خود بجا آورد و در حال هر  
تکی علی حده دارد و تر بیت بقله مرتبه کند  
و معاش ایشانرا از آن جنبه که جهت خود  
میکنند مهیا گرداند و انواع رفیق و ملا را  
و لطف و مواسا با ایشان نماید و طرف عدل  
و انصاف سلوک دارد و ایشانرا اطلاق و ملای

الکون لطف

باشد و لطف با ایشان با اعتدال نماید و نگاه  
عنق بی ظلم و در عتاب مساغه ننماید بلکه مناسبت  
هر چیزی رعایت کند و اگر بعلایان خود بر سر  
سرکناه رود اندک عفو بقی بکشد و چون  
قابل اصلاح نماید دفع کند بر و در و از نقیص  
و قسطی بر احوال بر جنبه باشد و هر يك بفعلی  
مناسب که بایلان باشد معین کند و او  
قات راحت ایشان نیز معین کند و خلل  
در مال و دل و غروب و طبع و سبب را نهاده  
و بر ما بخواج خود مقدم دارد و اصل است که  
اینان بجهت خدمت خدمت کند نه از خوف  
و رجاء تا خدمت بجد باشد نه بکا اهل و ان  
جهت خدمت بنده به مترازا از او و خاد و  
تکلیف چهره و صحیح البدن و المزاج و با حیا



اختیار باید کرد و مخدوم چنان نماید که او را  
بمقامت خدام او تسلی مخوف دهد بوی تا ایشان  
بشفقت خدمت کنند و بکرم و مروت نیز نیز  
دیگتر است و بجهت خدمت نفس عاقلان بر خدای  
باشد و بجهت تجارت عمیق ترین و کافی تر  
و بجهت عمارت قوی تر و جلد تر و بجهت  
سبانی پر دل تر و بلند اواز تر و کم خراب  
و از نهد کان اقالیم عرب بظن و وضاحت  
ممتاز باشد و بجنای طبع و قوت شهوت  
موسوم و عجم بقتل و سیاست و دایرگی  
ممتاز و بجد و حرص موسوم و دوم  
بوفاء و امانت و کفایت ممتاز و بجل  
و لزوم موسوم و هند بقوت حسن و حدس  
و دوم ممتاز و بعب و بلد منتهی و مکر موسوم

در الزام

و ثرك بشجاعت و خدمت شایسته حسن  
نظر ممتاز و بقدر وقت و بی حناظی  
موسوم و الله اعلم

و درین صورت پنج مظهر است

در مقدمت و بیان ارکان

بقای مثل انسان بی معاونت انبای جنس  
بسیر میشود چنانکه در حرکت منزل گفته  
شد پس چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک  
ببعضی نیاز نمایند اسباب معیشت هم از  
غذا و لباس و سلاح دست فراهم دهد و  
بقای هر شخص میسر گردد و کمال که از  
بقا و مطلوبیت حاصل شود که هر یک از  
کار باید کرد تا یک نفعه از آن بتوان هر یک  
پس بقای انسان محتاج باشد به معاونت و



و معاونت بی اجتماع محالست پس ایشان  
بالطبع محتاج باشد باجماع و این اجتماع را  
مندان گویند و مدینه موصیج اجتماع مردست  
که به پیشها و صنعتها که سبب معیشت بود  
مشغول باشند و مراد از مدینه شهر است  
و سکن بلکه جمعیت اهل مدینه است بوجه  
مخصوص و چون اجتماع حاصل آید هر کس را  
داعیه و غرضی باشد یکی بقلب خدا اهد که  
کند و یکی حرص نماید که جمیع اشیاء او داشته  
باشد و منازعت شود و تخلل در معاونت  
افتد پس تدبیری باید تا تخلل واقع نشود  
و آن تدبیر را سیاست گویند و این تدبیر  
بعضی مقصدی آن باشد که وضع قاعد ها  
باید کرد چون معاملات و نکاح و غیرها و بعضی

با حکام

با حکام عقلی باید وقت چون تدبیر ملک  
و ترتیب مدینه پس واضع قواعد و اصحاب  
ناموس و قواعد را ناموس و محدثان شاعر  
و شرع گویند و حاکم بعقل را مدبر عالم و ملک  
علی الاطلاق گویند و متاخران او را امام  
و فعل او را امامت گویند و شایع و امامت  
کسی باید که او را بر دیگران زیادت فی فضل و  
معرفت باشد و ملک است که استحقاق ملکش  
باشد تا آنکه حیل و حشم دارد و در هر قریه ای  
امامی باید اما شایع در چندین قرن یکی  
بسن باشد پس بر هر کس واجب بود که معا  
ونت دیگران نماید و معاونت و فتنی تواند  
که طریقه و صلاح و فساد معاونت را دارند

گویند



و دانستن آن باین علمست پس این علم بر هر  
کس واجب بود و هر کس درین علم کامل شود  
قادر باشد بر حفظ مزاج عالم که اعتدال حقیقی  
آن است و دافع شر و او و طیب عالم او  
بود اکنون اجتماع بر انواع است و هر شهر  
و نعلی و کلانتر است اجتماع منزل اجتماع  
مدینه اجتماع است بزرگ اجتماع اهل عالم  
و هر اجتماعی که کمتر است جزو اجتماع اکثر  
است و رئیس او تابع رئیس اکثر و سبب  
اجتماع با همی باشد یا شر اگر خیر است  
آن اجتماع را مدینه فاضله گویند و اگر  
شر است مدینه عیس فاضله پس مدینه  
فاضله اجتماع قوی باشد که همه است ایضا

بهره

بهر حصول خیرات و دفع شر و باشد و در  
اعتقاد و سبب و معاد چنانکه مطابق حقیقت  
منفق باشند و افعال ایشان جمیع کمال  
بقانون حکمت و عدالت و سیاست مقدر  
بود پس ارکان مدینه سه باشد مالک  
مدینه که حاکم است مملوک که محکوم  
است و خادم امثال که نه حاکم و نه محکوم  
باشد در طریق و اداب  
مالک مدینه بدانکه پیر ملک سیاست است  
و سیاست را امامت گویند و ملک را هفت  
خصیت باید تا ملک تواند بود اصالت  
تامریم او را با ساقی طاعت کنند علو  
همیت تا با امور خلیفه شغل نکند و ای  
حکم صحیح با نظام مملکت خلل نیابد ثبات



عزم تا امور معطل نماند و اصل یافتن خیرات  
 این فصلت صبر تا بطوبها رسید که صبر  
 مفتاح فرج است توانگری ناز یا لطف قدرت  
 باشد بر تحصیل مراد اعوان صالح یعنی  
 خیل و حشم که معاون باشند تا مقاومت با  
 مضمان توان کرد پس توان گری و اعوان بهمت  
 و ثبات عزم و دای و صبر حاصل توان کرد  
 چون معاون هم باشند و متفق ظفر بر دشمنان  
 بدان نقل بر حق بدو چیز باشد یکی آنکه  
 طالب دین بود و این نیکو است دوم آنکه  
 طالب کینه بود و این بد است و هر دولتی  
 که پیدا شده است از اتفاقی بوده است چه  
 هر کاجبی متفق شوند عین لطف و بخشش باشند  
 و قوت یک شخص چنین زیاده باشد از همه

المن

اشخاص که غیر متفق باشند پس مقاومت  
 با او نتوان کرد اگر چه بعد بسیار باشند  
 پس اگر طریقه عدل حکما دارند دولت  
 مدتی بماند و الا دود برود و ندید نگاه  
 داشتن دولت بسیار است آنکه اعوان  
 دولت با هم الفت داشته باشند متفق  
 باشند آنکه دشمنان دولت با هم نزاع  
 داشته باشند تا این دولت بسیار است  
 مانند آنکه اعوان دولت بعضی و عشرت  
 و نعمت جری بسیار میل نکنند که از قاعد  
 ها که در جنگ و گرفتاری مملکت و غلبه بر  
 دشمن بدست آورده باشند فراموش شود  
 و با سایر عادت کنند پس اگر خصمی پیدا



خود مقاومت نتواند کرد و بر طرفی  
سلوک ملک است که قانون عدل را  
بر خود واجب داند و قانون عدل بر  
انواع است اگر اعتدال میان کسانی  
که اجتماع مدینه بانیان قائم است بمنزله  
چهار عنصر اند در مزاج نگاهدارد که  
یکی بر دیگری تغلب و زیادتی نتواند  
کرد و آن چهار جماعت اند اهل قلم  
یعنی علما و عرفا و فقها و قضاه و کتاب  
و حساب و مهندسان و معجمان و اطباء  
و شعراء که قوام دین و دنیا بایشانست  
و بمنزله اینند اهل خلیف چون غان  
بان و شجاعان که نظام عالم بواسطه

این است

ایشانست و بمنزله آتش اهل معامله  
چون تجار و محترفند که بمنزله هوا و اندک  
اهل زراعت که بجای خاکند پس هیچکس  
از این چهار قوم را نگذارد که بر دیگری  
تغلب و حیف نماید و اگر از خاصا و ملا  
زمان او بر کسی ظلم کند البته سیاستی  
مناسبان صبر میباید او بود که چون یکی  
از خاصان خود را سیاست کرد باشتد  
و بکلی از آن عبرت گیرند و اگر سیاست  
نکنند موجب فساد شود و رعیت چاره جو  
شوند و بزرگان ملک او همت در بر ندارند  
و طالب دشمنان او میشوند و یکی  
دیگر از استان قانون عدل که مرا ببرد  
اهل مدینه را بقدر استخفاف تغییر کنند



انها که شک باشند و نیکی ایشان بدیکران  
میرسد باید که نیز و یکتر بیاد شاه ایشان  
باشند و تعظیم ایشان واجب داند و  
کلامی را با فی خلق باشند و انها که نیکنند  
و نیکی ایشان بدیکران نرسد عزیز باید  
وانها که نه نیکنند و نه بدی این باید داشت  
و بر خیر تر غیب کرد و انها که بد باشند  
و بدی ایشان بدیکری نرسد ماهانت  
باید کرد و بر خیر و نیکی است و خوف باید  
دار اما انها که بداند بدی ایشان بدیکران  
میرسد خلیس ترین خلا یافتند اگر امید  
صلاح ایشان باشد با دینها اصلاح  
باید کرد و الا دفع شر ایشان کنند  
بجلس یعنی اختلاط با اهل مدینه نکند

تا بقید افرین

تا بقید که تصرفات بدی نتواند کرد یا  
نفی کند و مدینه در نیابند و اگر شر او با فرط  
باشد و از و ان شر صا در شده باشد  
قطع عضو کدالتان شر است کند مثل  
دست و پای و زبان با ابطال حس از حواس  
و بر قتل البدر جرئت ننماید الا بشر و در  
جمیع این سیاستها نظر بر مصلحت عموم  
خلایق کند اول و در مصلحت خاص او ثانیا  
و یکی دیگر از قانون عدالت که در قیمت  
خیرات و اذناق سوخت میان ایشان  
نکاه دارد و بقدراستحقاق عمل نماید و  
بعد از مسحت نکند و در کسی ظلم از دست  
انکس بیرون کند و اگر بیرون نکند استیانت  
با و باز رساند با عوض با و رساند و عقوبت



بقدر جبر بکنند نه پیش و نه کم و آن بقا<sup>نوبت</sup>  
شرع توان و راهها را عین گرداند و  
مشورت با اهل عقل و خرد نماید و مداومت  
فکر بر امور و ترک لذت نفسی گرفته باشد  
و حاجبان او باید که مناقشت با ارباب  
حاجات ننمایند تا قضا یا بعضی او توانند  
رسانند و چهره این قانونهای عدالت  
بجای آورد پس طریق احسان با رعایا رعایت  
کند و احسان است که از خیرات آنچه  
واجب بود زیاده کرم کند بقیلد اسحق  
استحقاق بر وجه هیبت و فرزندان احسان  
مذکور استمالت دلها حاصل آید که احسان  
بی هیبت موجب زیادتى حرص و خسارت  
انسان شود که اگر همه ملک بخیریهی دهد

از راهی شود

از راهی شود و رعیت و ابقا نوز عدالت  
و حکمت تکلیف کند که قوام سیاست بحکمت  
بود و غیبت کسی در حق دیگر عیب بنیده  
نشوند و از اوقات مهمات خود در او  
قات مهمات مدینه صرف کنند نه عکس  
و اسرار خود پوشیده دارد و جز با صی<sup>ب</sup>  
همت و عزت و عقل و تدبیر در میان نه  
نهند و دایم منتهیان و جاسوسان بتفحص  
امور پویشند و حالی دشمنان مشغول  
دارد و نادلیلها بهم باز نخواهد ببرد  
طریق حکم کنند و تا ممکن بود با دشمن  
جنگ نکنند و اگر جنگ کنند غرض من  
خیر محض و طلب دین نباشد و تا لشکر  
او منفق نباشند بجنگ نرود و بنفس



خرد لا تواند جنگ لکن وندیر کا و  
 لشکر را بشجاعتی و عهد که بشجاعت مشهور  
 بود و راهی صواب و ندیر خیل داشته  
 باشد و مهارت جنگها کرده و تجربه  
 نموده و نا بتدیر تفرق در اعدا توان  
 انداخت الت حرب نکیر و اما عذر هیچ  
 جایز نبود و مهمترین شرط جنگ  
 بیداری و فرستادن جاسوس و طلائی  
 و خندق و حصار نگذاشتن و کسی  
 که در جنگ شجاعتی نمود در عطاء او  
 مبالغت نماید و در جنگ صبر و ثبات  
 باید نمود و دشمن را حقیر نباید داشت  
 و چون ظفر باید احتیاط کار را ترک  
 نکند اگر نه که گرفت و اگر فوت دارد  
 توان

در

ندیر شیعرون و کنها کند و اگر ندارد  
 عصار و خندق و در طلب صلح خیل و بزل  
 مال بجای او بر در طریق  
 و اداب خادم و اتباع ملوک و رعایا طریق  
 و رعایا با ملوک است که در جنگها و نصیحت  
 ایشان بدک و زبان تقصیر نکند و چنین هائی  
 ملوک را فاش نکنند و عیبها را نهان کنند  
 و در اداء آنچه واجب چرون عشر و زکوة و اخراج  
 خوشدل نمایند و امر و نهی ملوک را منقاد باشند  
 بقدر طاقت و در وقتی که ملوک را کار افتد  
 بقدر وسع مال و غیر جهت حفظ فرزندان  
 و اهل خرد ملوک کنند هر که بخدمت ملوک  
 ملسوب نباشد باید که با ایشان قریب بخیزد

مکرم



که صحبت با ملوک چون در امل است در اقلش  
و آنکه نکس که بجوار معرفت ایشان مبتلا  
شود عیش عمر بر او منقص باشد و طریق  
انها که بخدمت حکام مشغول باشند است  
که بهیچیک بهیچ اوست مشغول باشد و  
چنان باشد که هر وقت که او را طلبید باید  
و از حضوری که ملاکت مخدوم با او دارد  
احترام از کند و کاری که از مخدوم صادر شود  
و چه نیکان کار را پیدا کند و او را بان وجه  
نسبت کند و مدح گوید و آن کار را بر استی  
ستایش کند و در حضور رعیت تعریف  
او بسیار کند و اگر وزیر یا معلم یا مشیر  
باشد و بیند که ای مخدوم بخلاف صواب است

افعال

دراول

در اول همراهی باید کرد و بلطف تدبیر و حیل  
و حکایات مناسبان رای در خلوت بر او  
ظاهر گردانند و اسرار او را ببايت پوشیده  
دارند اول ظاهر احوال او را پوشیده دارد  
تا پوشیده احوال او و اسرار او آسان شود  
و هیچ جزم بهیچ وقت با مخدوم حواله نکند  
و عیب او را باز نکند و اگر بسجوه باز گفت  
باشد و در حضور مخدوم اقرار نکند و اگر  
عیبی میان او و مخدوم باشد بر خود گیرد  
و هر چه مخدوم دوست و دشمن دارد او تابع  
باشد اگر چه خلاف نفس خود باید و  
نفع او بر حفظ خود مقدم دارد و سؤال  
منفعتی از مخدوم بلطف نماید و طمع را  
در ندارد و سبب منافع از مخدوم طلبید



به که نفس منافع معین بسبب خدمت نفع گیرد  
ندان خدمت و خرد را چنان نماید که باندان شایسته  
تمام امور خرد بدل خواهی کرد تا از طمع خود  
بال خردنایم باشد و از چیزی که لایق خدمت  
باشد احترازا ننماید و در هیچ چیز از خدمت استغنا  
ننماید و آنچه از خدمت باور سلف نماند کند  
دهد اگر خدمت بر وفق هر کس شکایت اند نکند  
و عداوت و کینه نگذارد و گناه خرد داند و اگر  
خدمت او را برادر گوید او خداوند کار گوید و اگر  
مرتبه او را زیادت کند او تعظیم را زیادت کند  
و چون مرتبه خدمت یا بد زاریها متواتر و دعا  
در هر نقطه ظاهر نکند مگر بر سر جمع و با خدمت  
ظاهر نکند که باتی سابقه حق و خدمتی دارم بلکه  
بجای خدمت سابقه را تازه میدارد که حکام

قرارداد

حق را که امر شر را ناول جدا باشد فراموش نکند  
و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نباشد  
و در حضور بخند و کینه و خشم نسبت بدگویان  
خوش ظاهر نکند و در مقام پرسش جواب باوقار  
و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و از  
چیزی که او را بران و قوف ندهد بحث نکند  
و از دشنام و غلطت در سلطان ملالت ننماید  
و با کسی که مقهور خدمت باشد در مجلس جمع  
نباید شد و مدح و عذر او نباید گفت تا خشم  
او ساکن شود و امید لطف باشد نگاه بوجه  
لطیف بخندد و گوید تا برضا آید و چون  
پادشاه باقی سخن گوید بدید و عراس و تمام  
اعضا متوجه او باشد و هیچ کس هیچ فکر و عمل  
متغیر نشود و نظر بر چیزی دیگر مدارد و در مجلس



او سار مکن و چون سوال از کسی دیگر کند  
تو جواب مده و اگر از جماعتی پرسد که تو داخل  
باشی بیشتر جواب مگو و اگر ترا عزیز دارد برتر  
میکان و خدمت ندی و تو بگو مکن اگر چه در هر تبه  
ارزانی باشند و اگر پادشاه را می بیند که موافق  
تو نباشد موافقت کن و زاری کن مگر دفع  
شود در هر تبه معاش هر روز  
که امثال یکدیگر ندیده اند یا دوستند یا دشمن  
یا نندوست و نندشمن اما معاش با دوستی  
بدانکه دوست حقیقی میباشد و غیر حقیقی دوست  
حقیقی نیست که از هفت امتحان بیرون آید  
نظر کند که معاش او با پدر و مادر و خویش  
در وقت صیاح چگونه بوده است معاش با دوستی  
که بیشتر داشته است چگونه بوده است ۳ شکر

نظر

نمیت او و کافیه مفتی او معلوم کند که شکر  
زبان از خیر خوش ندارد و گفتار از ذکر چیل  
ساکت باشد و احسانی که با او کنند حق خرد  
داند میل او بلذات و شهوات چگونه است  
که میل بسیار مانع رعایت حقوق باشد  
محبت او با درویش و صرصر و شغف او چگونه است  
که این محبت تمام است هر دو سنی را که باشند  
محبت او ریاست و بزرگوار معلوم کند  
که کسی بسیار محب جایه بود اضافی در دوستی  
بجای آورد و بیاضی و اضافی شود شغف  
او با محانه و غنا و لعل و بازی و مضاحکه بداند  
که بسیار دوستی این اشیاء مانع هم الهی باشد  
با یاران در هر حادثه و غیبه ایشان چون از این  
امتحانات سالم بیرون آید دوستی حقیقی



باشد و طریقه معاش با او چنان باید که با  
نفس خود پس رعایت او واجب دانند و هیچ حق  
او را اگر چه اندک باشد سهل نگیرد و بمهرمان  
کسا و برادر پنداید بی توقع و طمع قیام نماید و  
در حرارت با او یار بود عباد و نفس بی التماس  
او در وقت لسانی بر روی کشاور و خلق خرش  
و بنیادش در روی و چغم و حرکت و سکون  
پیش آید و بدست کسی که در دل دارد انفاق نکند  
و او را نیز چو نه اندیدار جزو چنین یا بد  
بقیاس او را دوست داند و هم چنین با دوستی  
و اولاد و انبیا و هر انشی او این طریقه سلوک  
نماید و ستاغب او و انبیا بی اسراف و تکلف  
بجای آورده و در غیبت و حضور و این طریقه  
عادت و اگر برینیه بندگی رسد در ستان

با او گفتار

با خود مستغرق اند کرداند بی آنکه خند را  
ز بادتی در آن نهند و مبتدی ملوث گردانند  
و اگر از دوستی و خشتی بیند یا نقصان  
مزا استی و راستی است خاظر او و اختلاط  
حسد زیارت کند و هر چه زودتر تدارک  
نماید و آنچه در دل باشد بی غل و غش  
ظاهر کند که برکت راستی بسیار است و  
جرم دوست را با شد عتابی بدطفا منجته  
بجای آورد و ایشان را از دل نکلی نحو  
کند و با دوست مرا و حدیث نکند که قلع  
دوستی کند و با دوستان بعلم و ادبی  
و حرفه که داشته باشد بخل نکند و بچاپ  
دوست نکند و در که کسان طمع کنند و دوست  
برازی کنند تا بدوست چه رسد و نه



و نه خیز عیب چون عی که منسوب بدست  
باشد کنند چه بجد و چه به نعل و چه  
بصریح و چه بتعریف و عیب او را بوجه  
لطیف تمیز حکایتی اولی و الا بتعریف  
و اشارت خفی در عبارت درج کند و الا  
در خلوت بتعریف بگوید و ان سخن را از  
دوستان دیگر پرسیده دارد و تمام را  
در میان مدخل نهد و در حفظ محبت احتیاط  
افهم مهم است و ان عیبها صغیر حقیر که ادنی  
متره نتواند بود در گذرد یاران نگیرد و  
دوست غیر حقیقی که ازین سالم نیاید با او  
احسان بقلد و وسع کند و مدارات و صبر  
و معامله عیب ظاهر هیچ دقیقه محمل  
و سرار و غیب و جزو پوشیده دارد و سخنهای

فصل اول

خاص و احوال را سبب منافع و مقدار مال  
خود نیز پوشیده دارد و بتقصیر ایشان و اموال  
خود نکند و مکافات ننماید و رعایت متعلقان  
ایشان واجب داند و بقضاء حاجات ایشان بی  
توقع و طمع قیام نماید و اظهار ثبات در  
اختلاف چه بطبع و چه بتکلیف کند در حال  
ضد است ایشان را دست گیرد و چون ایشان را  
مرتبه دست دهد و در دوستی ایشان نیفزاید  
و امین شوی از معهود زیاده نکند و اما معاش  
با دشمنان بهین و نوع است یکی دشمن و یکی  
نزدیک و هر یکی اشکارا یا پنهان وجود  
اندیشان عجب خفی و کینه در کینه دارد باشد  
اندیشان ظاهر و از دشمن نزدیکان  
احترام بیش باید کرد در ماکول و مشرب



و سبب عداوت ارادی پنج چیز است  
شماره در ملک تنازع در مرتبه  
شماره در عطا یا ع اقدام بر شهوات که  
سوجب بختن حرمت بود اختلاف اراد  
پس احترار از این اسباب عداوت دفع  
عداوت کنند اصل است درین باب  
بلطف و مؤاساة عداوت از دل ایشان  
بیرون بردن و الامروالی ربانی محافظت  
ایشان کنند و بهیچ نوع در ظهور دشمنی  
رخصت ندهند و تحمل و مدارا باید کرد  
و منازعت و مناقشت نباید کرد و از احراز  
اعدان مخصوص و تنقیش تمام باید کرد و پیش  
بنزدکان اظهار عداوت ایشان باید  
کرد تا سخن ایشان در حق او سموع نیفتد

و شکی نیست

و عیبها ایشانرا معلوم کند و بر تقییر و  
قطعی واقف شود و پوشیده دارد تا بوقتی  
که مرغی با ظهار بود و اگر دشمن را ببعض عیب  
ها او آگاه کند تا دل شکسته و ضعیف  
رای شود شاید و این عداوت را در اندوه  
اندازد معلوم کند که ظفر در است و بهتر  
تلاش است که مرتبه خود را از اعدا بگذراند  
و در فضایل سبقت گیرد و دوستی  
با اعدا و دوستان اعدا از کاست و  
لعنت و دشنام بر ایشان مذموم است و  
بافتن که بدشنام رسد و جز از آن افت  
ایمن نبود شحاتت ننماید و اگر دشمن  
بجایت او آید و بوقفا و امانت او اعتماد  
نماید عذر و خیانت نکند و سرور و کرم



کنند تا حسن عهد او هر کس را معلوم شود  
و دفع ضرر و اعدای بی چیز است با صلاح  
الشیان اگر ملیر شود و الا احتر از از ایشان  
بلندی جوار و سفر و الا بقهر و قمع ایشان  
اگر داند که بجز قهر خلاصی نیست و داند  
که اگر ظفر ایشان را بود زیاده از این خواهند  
کرد و ظلم نکنند بر ایشان و فحشانین و اگر قهر  
بر ایشان بدست دشمنی دیگر کنند بهتر باشد  
و با حسن و اظهار نعم و فضایل خود و انجمن  
او را بجلد از آن رسد کند و از فکر او احتراز  
نماید و در زمانه را بر سر او واقف گرداند  
و اما معاش با کسان که نندوست اند و  
نندشمن مختلف باشد هر کس را بنوعی  
که لا یتوان بود بجای دارد با ناصحی اخلاط

در حدیث

و ضعف از دست کبر و عاقلان را با یاری کنند  
و در هر خیرات نیت راستی و پاکی کنند و  
عادت ملائمت تمام نماید چون به همیت و تعزیت  
و عیادت و اظهار فرج بفرج مردم و غم بغم  
الشیان بی نفاق و ان عداوت کدیا او سابقه  
و دوستی یا اخلاطی داشته باشد احتر از  
در مصایب نافع در هر احوال  
معبود خود را با بد شناخت و حق او را نگاه  
داشت و پیوسته با تعلیم و تعلم باید بود و  
اعتبار اهل علم با حتر از ایشان از شرف و فضا  
باید کرد و بدین شرف علم و از خدا چیزی که نفع  
ان منقطع کرد و بخواه بل نعمتهای باقی خواه  
پیوسته بیدار باشد و انچه بداند بگوید باز و  
خواه اسالین نفس و خواست بجز مکر بعد از نجات



نشن که در آن روزان و هیچ خطائی واقع  
نشده است باین و هیچ چیز کس کرده باین و  
هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا زیاد کن که چه  
بودی در اصل و چه از این شد بعد از مرگ و  
هیچ کس را اندام مرسان که کار عالم در معرض  
نقالت بد بخیت است که از عادت عاقل بود  
و از ذلت باز نه ایستد سر باین از جهل که خوار  
ذات در با شمعان در کار خیر حاجت بسؤال  
مستحق بدان از شادی و غم جهان شادمان  
و غمگین بودن کار حکیم نیست همیشه یا در مرگ  
کن و از مردگان اعتبار گیر حاست مرد مرده  
بان دان که سخن بنیاید بسیار گوید و اش  
چیزی که سؤال نکرده باشند خبر دهد یا درها  
اندیشه کن پس در قولان پس در فعل و قولان

مکرر

هر کس باشد و زود خشم میباش که غضب عاتق  
کرد و هر که امروز بتو محتاج بود حاجت او را  
بفر دایم مکرر فتار و معاونت کن مکرر انرا  
که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم  
مفهوم نکند و حکم مکن حکیم بقول آنها میباش  
بلکه بقول عمل باشد که حکمت قولی درین جهان  
بماند و حکمت عملی بدیها و رسد و اینجا  
بماند و در نیکو کار و اگر زحمتی کنی زحمت  
برود و عمل نیک بماند و از گناه اگر لذتی  
بایی لذت نمائند و فعل بد بماند یا در کن  
از آن روزی که در او از دهان شد شنوی  
و شکوی و بد یاد تو انی کرد و بفیض دانی  
که بجای می متوجه شدی که اینجا در دوست را



شناسی و ندشمن با پیرانی کسی را بقصا  
منسوب مکران و جانسی خراهی رسیده که  
خواجه و بنده یکسان باشند پس بکس مکن  
هیئت ساز ساخت چه دانی که در جملگی خواهد  
بود و از عطاء حق هیچ بهتر از حکمت نیست  
و حکیم است که فکر و قول و عمل او متساوی و  
متقارب باشد مکانات بینگی در گذران  
بدری یادگیر و حفظ کن و فهم کن و هیچ  
وقت سستی مکن و از خیرات تجاوز ننمایی  
هیچ بدری داسر یا یکسب نیکی ساز هوای  
دنیا را از خرد دور کن و هیچ کار پیش از آن  
وقت شغل نگیر بنویس که در منکبر و معجب شو  
و از مصیبتها خواری و شکستگی بخورد راه ملک

یا ابراهیم

با دوست معامله چنان کن که محاکم محتاج  
بیارشمن چنانکه در پیشش ظفر ترا باشد  
سفاقت با هیچ کس مکن و تواضع با هیچ  
کس کن و هیچ متواضع را حقین شمار در سر  
انچه خرد در اعلی و در اری برادر خرد را  
سلامت مکن بر بخت اعتقاد مکن و از نیک  
پشیمان شو و با هیچ کس مرا مکن و بر خیرات  
و سیرت عمل مواظبت کنای  
تمت له ساله بعبود الله



کویا بی رختا صبا رختی صبا کلاه



Handwritten text in a rectangular box, likely a library or archival stamp, containing two lines of script.



این پنج ایست کلمات مختصر

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه این کلمات پنج ایست مختصر

از برای فرزندان نوشیروان عادل

استخوانی پیرام شاه بخواجه بوز

چهره حکیم شارت فرمود او در تحفه العوا

سرف نام نهاده است یعنی آنکه تا مردم

چشم در دست گیرند در معاینه جمیع را

چون از ترس جواب باز خوانند البت

یافته میشود بدین قواعد والله التوفیق

منزله ایست که با حلاوت و سحر  
بجانب فرزندان کریم  
عفت دارد و صحت  
و این صفت او در  
الک و صحت و غیره  
در هند و در حلقه  
در دنیا و بشرط

الحمد لله







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰



خ

س

س

س

س

س

ایز جور تو قطره جو سر  
 در زمین ز دست خود موثر  
 ایدلت پاک دان طبعت پاک  
 به زمین نذر دست خود آن خاک  
 این کوه تو داده کل را رنگ  
 در کف دست خود چه داری سنگ  
 ای که در صدمه کلمه داری  
 رنگ در دست خود نگه داری  
 این تو راهمت مخلصت ز بهر دست  
 چه بهمان میکنی زمر این خشت  
 ایرد دستت همیشه دشمن نیست  
 در کف دست خود مدار انگشت

ن

ای که آمد چه ننگه در محاسن  
 باد پیش و شمشیر سر کین  
 ای پادشاه پیش از تو در افسوس  
 چه نریمان کوره بگو که بسوز  
 اری که مجلس تو آید زلال  
 پیش در دست تو مدار افعال  
 اری مقامت ز جان جاوید  
 در کف نیست جز که مروارید  
 ای که در دیر چون شو ما هر نیت  
 در کف دست جو جواهر نیت  
 ای فلک پیش قد تو شد بخت  
 پیسته اند انکه داری اندر دست

س

س

س

س

س

ای که آمد چه ننگه در محاسن  
 باد پیش و شمشیر سر کین  
 ای پادشاه پیش از تو در افسوس  
 چه نریمان کوره بگو که بسوز  
 اری که مجلس تو آید زلال  
 پیش در دست تو مدار افعال  
 اری مقامت ز جان جاوید  
 در کف نیست جز که مروارید  
 ای که در دیر چون شو ما هر نیت  
 در کف دست جو جواهر نیت  
 ای فلک پیش قد تو شد بخت  
 پیسته اند انکه داری اندر دست



لو

لم

لر

له

هل

هي

اير بود خاطر ت بهر دوش  
هست در دست تو نهان کويان  
اين به پيش قدت قضا و قدر  
ان نهان کرده تو است کويان  
ايکه طالع ز اريان دامير  
در کف دست ريسان دار  
اي بد اندیش تو فتاده به مرکب  
شد يقين برد کم دار  
اير هزار عواريل علم روز  
استخوان را به پيش سکه انداز  
اير وجود کشيد راسته شرم  
بر کف دست تو است اندک چرم

الله

اي شده حاصل تو سر کويان  
ناخن است انگر کرده چي  
اير باخ داده لطف اخر سر  
چند دارين باخ تو يک ضيلا  
اير شد توسی تو شهره نام  
شرم بارت نهان کن تو طعام  
اير جودت زان بهر خردا رک  
هست در دست تو نياز نکاره  
اير برد دست بر زبردستان  
کو بهت ابکيز است و بدان

هه

هس

هه

هه

هم



د د

ع د

ع د

ع د

ع د

ع د

ار که پستند ز دیر تا بپزند  
 در کف دست تو زشت جا کشند  
 از سزاوار عز و جاه شرفی  
 تخم دار کسفته اند ز کف دست  
 از جهانان بر سر سقر بانست  
 هست انگشت ز بر بمانست  
 از نکت بود در تو دایر دای  
 هست در دست تو نرنگان  
 ایکه چیت قراره خشنه است  
 انکه نه مان تو کرده پیشه است  
 از قمر از رخ تو شد جلوه  
 هست در دست خفاقی پند

ایکدادر

ایکه در دست دهر بهجت این  
 در دست بکشتا به بین که پیچست  
 از به باغ بر سر بلبل  
 تو ز بلبل برهان چه دایر کل  
 ایکه خاک کف تو تاج سر است  
 در میان کف تو جانور است  
 ایکه یار تو کو دکار بهد  
 سیران به که آشکار بود  
 از بنو کاره ها شد با لاء  
 سفاست از انکه سبزه بهر  
 ایکه پیوسته کارت است از دست  
 هست شوی بی انکه پندار است

د د

د د

د د

د د

د د

د د







2000

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The page is framed by a thin red border.



بسم الله الرحمن الرحيم

این رساله فقرنامه از کتب صبیح طلب صبیح نشانه است  
فقران کامل و بزرگان صاحب دل که فرموده اند در مقام  
فقر و فناء کسی راه و بی راه فقر و دود چون اسباب کار است  
باید وجود حق از فقر صفات باید بگذریم صفات  
زبانه گشته فقر است باید صفات حمیده پیدا کند  
که درون و بیرون او پاک و با صفا باشد که مهمل و بخل  
و لیسه بخورد و راه ندهد و همیشه در خوف و رجا باشد چون  
که فرموده اند سبک نشانی که نه گم نشود عزیز می سالد  
و فقر باید این کلامها را باید داشته باشد بجهت آنکه ادبیت  
که باید بجا آورد تا آنکه از صفت او تاد و ابدالان و بنظر فقر  
کامل سبب قدم باشد عزیز می مقام اول منزل شریعت است  
این سه مقام که یافته اند هر یک را از نبوت یافته اند



اگر فوت نبود و لا ینزع نبود پس فقیر اول باید در شریعت  
قدم برند و در جمیع در طریقت که انشاء الله در میدان مولا علیه  
سلام مخالفت مند و سرگردان نباشد چنانکه بار تکلیف آنجا  
که تواند لا برود هر چند که عکس به بیرون تمام شود  
چون که بحریست بر زبان پس شری باید نوشته بردارد  
که منی بعد از این بیزاد راجع نباشد در ذکر تفکر باشد  
با عالم شریعت همیشه لا داشته باشد و طریقت هم  
جنبش قسم اگر محضی فوگفت فعل ندارد و خواه شریعت  
و خواه طریقت باشد سر نمی اندر فنا یا بر بقا پس الا  
نسان الا ما سخر اقدرت افزاید شود افزون نهان  
گفته عند الله اظفاکم خداستخفیان الله پس که در غیر از این  
چونند الا حق الوقت سالمست رساله و فقر محض قول نمیت  
اما عمل باید کرد تا رسد کارشور ان الله

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتنبین لله  
اللهم الرقنا لباس التقوا و لباس عافیه صلوا  
علی خیر خلقه محمد ص الله علیه و آله الطاهرین  
نما محمدا و آله صدف البقی جانان علم البقی مرشد کامل  
باشد طالب صادق باشد امر میرا بجا آورد تا بداند  
ملکوت لا سقته باشد جمیع ترادیده ام لا موت و گفته ام با سوگند  
منتم نرکز نادان طبق طبع اقرار ایمان ایمان در قرآن قرآن  
در روز موافق حدیث پیغمبر ص اول عهد سنی بلکه شریعت  
و جمیع طریقت بسم بحقیقت چهارم معترفیت بحکم محبت  
قول نسر ص الله علیه و آله و القرآن الان لا حسر الا الذین  
آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر



چند روز که گشته ام در جهان بعد الان و امروز آمده ام در قطار  
جل نشانی نادیده از فقر کرم اول سرنای جویم رشته سیم خیمت  
ف قانع غناخت در رباضفت حکم مفراصی گفتا محمد ص الله علیه  
خفا سرالک ذات محمد است ذات خدا سر محمد در عالم است  
این واحد کیمت آمد کیم اندران قدرت او از برآمد در آمدن  
سه فرقه و سه نور و سه برفخ خداوند فرمود منی فرستادم جبرئیل  
گفت منی آوردم مصطفی فرمود منی بوشیعم با لسان گفتند  
یا نبیر نظر جبرئیل که فرقه و برفخ در جهان امانت است چون در نظر  
یادش و که طالب درگاه خداست فرستاد کرم منی واجب است  
و طالب شدن روانست در سایه راه بیابان

سأله اول قدیر است  
القدر لله تعالى  
سأله دوم نور است  
الذي جعل الظلمة  
سأله بیابان سیم عشق است  
العشق ثابت  
في يوسف

سأله چهارم عیال است  
سأله اول ما خلق الله  
له العقل  
سأله سیم زماهی است  
انما ذلک الارض ذریعها

سأله ششم است  
سأله هفتم شریعت است  
اذ السماء انشفت  
شرع لكم من الدين

سأله هشتم طریقت است  
سأله نهم حقیقت است  
الا طریقت و ما خلق الحق  
والانفس الالهیه و ال

سأله دهم معرفت است  
سأله یازدهم موت است  
امر بالمعروف و نهی عن المنکر  
کل نفس ذائقة الموت

سأله دوازدهم نبیر است  
انا اعطینا ک الکونین  
وصل لربک و النعم



در بیان فقر ارباب طلاق بشنوازمی بیک حد بسر ابروین  
 بشنوازمی ارباب دین زانکه بودند اهل بر معتز یقینی  
 گفته اند در باب بر معتز سخن سالکان سلاه پیران کهنی  
 در تراشی صورت اسباطان در صفات معتز آیات ان  
 انچه است صورت اهل تراشی چهار خطر است بشنایند فاش  
 هر یک را معتز فرموده اند سالکان حق که به پیغمبره اند  
 طرب سرا دل بود ابرو نما دل ز مهر و نیور کردن جدا  
 دل ز مهر غیر حق پیرا حق معتز ابرو و حجاب انداختن  
 از سبیل انداختن دانسته که جنت دل ز مهر غیر حق بگریه نیست  
 از تراشی ریشی از اهل وفا بیش مردم بودند چون خاک  
 معتز این چهار باشد ان چهار بشنوازمی این الصحنه کوثر  
 بعد از ان کونم شنوازمی سنگ از تنوره کونم از باله ننگ  
 بی تنور پوشتنی عیبت و بس باله ننگ نفع اندر دست

سنگ تنیفت نفس خود را کشتی از هوا این ان بکده شنی است  
 غسل شریعت و نبوت ان

اغسل منی غسل جنابت و شریعت محمد صا خاتم الانبیاء  
 و بالحق والذی العصیان والبنان منی جمیع الثقال  
 الدنیا و ماتا و غیر المحسنین غسل طریقت نبوت  
 ان اغسل منی غسل طریقت و علی اولیاء الله منی اغنیاء  
 و منی اخرجوا الدنیا و ترک الدنیا و افقوا الدنیا و انیس الدنیا  
 و فح الدنیا و فقا الدنیا الفقرا و تقرب الله

چهار مقام

یاد دارم منی ز پیران کهنی بیکر ما بشنوازمی این سخن  
 چهار غی و بیش باید شناخت هر کس شناخت عمر خویش بافت  
 که مهر و مهر حق با بر جبر ایچه مردان سلاه حق کبر ابر  
 جمله اند چشم تو پیدا شود انکس دانند که او دانا شود



بشنو را آفاق انفسی بگشاید تا کنم در پیش تو یک بگو عین  
از سر کوشی و چشم هم زبان بشنوار ذات صفات خود بدان  
آسمان باشد سرش ایمر کار هر دو گوشت مشرق مغرب شمار  
چشم تو خورشید باشد در وجود پس ز ما در دگر حق باید شود  
این بدن با شش و نهی درگاه حق پس کواکب دانی آمد در طبق  
علم حق دریا بریا بود پیش مراد آن کجا آن بود  
بعد از آن بشنوسو که اهل این کین جنبی رفتند در سلاهی یغنی  
دل از این دنیا چون برداشته جیوه و نزدیکان بگذاشند  
گوشه گردن دانت اختیار ایملی مردان سلاهی رفتند مرد بار  
که مرید طالب بر خیز زود بگذر از دنیا و از بود و نبود  
مرشد کامل طلب کس تا تو بگذراند او تو بوزین ماجر  
که رواند در سلاهی فقر آله شور که شور گواه اندر چه شور  
پس مقام فقر با چهار اجل ملک بیک با تو گویم اهل دل

اولا باید که شت از خویشی و هم باید که شت از مبادی من  
بارسیم رو تو گل بینه کن با چهارم از میدان اندیشه کنی  
باب پنجم با همه اهل دنیا با تواضع باشی تا با بر امان  
باب ششم بگذر از مبادی من تا تو را مردم بگوید آدم  
باب هفتم که سیرت کنی هر کس هر چه در حق یا هر چه  
باب هشتم نفس غده کو شمال بهر طاعت شست جسم کنی چون هلال  
با هم بگذر از مبادی من که هر چه در حق یا هر چه  
در دم عین ملک ایملی کنی که هر چه در حق یا هر چه  
در ده بیک چشم بدانی مبین در ده و در ده با با کان نشین  
در ده سه کامل باید که او تا تو را بگذراند از رخ او  
در مقام چهارده ایمر کار ترک باید کرد در دزد قمار  
در مقام پانزده سقا باش شود در دم از غیر حق سیر باش  
هفدهم از دوازده فقر شروع در مقام هجدهم که گوید روح



نوردم از علم دانشی رنج نبرد تا نو لای مردم نگویند بر خبر  
بهینت ابد بابت اندر نهاد در مقام بهینت یک پناه نیار  
بهینت و فقر فقر بهینت کن زهر ابد بر تو فکر نوشته کن  
بهینت بهیم باید است کمال جهل که واقف شود از سر حال  
بهینت چهارم دور صراط حق بجز کرد و میجو از بیکر نکال بجز  
بهینت پنجم بگذر از شراب و میخانه معصوم نشود در فساد  
بهینت ششم گوش کن در غفلت بگوئی در مقام بهینت از غشی گوش  
بهینت هفتم چهل بیرون کنی ز سر از دروغ بخل بس مایل حذر  
بهینت هشتم دیده و ناپدید کنی کلید خویشی و بیریده کن  
در مقام نهم اگر مرد در صراط باید کرد و فعل کرد  
سر یک خوشحال باشد از تو بجز سر و نیم خویشی لایم کرد  
در مقام سیزده صمد دست هر که این معتز نداند غافلت  
سر چهارم که هر خواه نظر به خدمت بابت بهینت کرد

سر پنجم طمع بطرف یادگیر سر شش افتاد و گاه نرا دست گیر  
سر هفتم بگذر از آزار کسی که مرید طالب برشته نفس  
سر هشتم کینه از سر کی برون باد ضوابطی اندرین دنیا چون  
سر نهم با هیچ کسی ز محبت بجز در مقام چل تو کم کن گفتگو  
چل یک تو بر و صبر بگویم مباح چل و دویم با خراشی با تراشی  
چل سیم با خدا خوب یار باشی چل چهارم از بیدان بر زار باشی  
چون ظهور نور حق شود از سر ز منت بخل بجا دیگر  
بجا و سر پانی بجا بکسی در چه بر منر همه حق است بسی  
خوشی بگفت سید جلال تاجدار از بر از فقر مانند یار کار

الکبر پسند طمع طلب که مبادی جواب کو اول درستی و هم که سر  
سم بیت المهر چهارم بخت المقدس بحکم کعبه معطر  
خوشی از اول که سر از راست بخت المهر ز با قوت و فضل  
عالم مقدس از مردان است و کعبه از سنگ چله و حق محراب



از در درج بحر عرفان در حقیقت ششای انسان  
 سلفان که با صند ارشاد منزل خود گرفته اند استاد  
 پنج منزل که کرده اند بنام در طریقت سلوکت فقراء  
 شده مخفیست اولی و منزل قاب قوسیدی و بیهای منزل  
 منزل سیمین چهار شتر باشد این گندم مدینه در  
 منزل چهارم است قفل کلید و اشو منکل تو بی تمهید  
 منزل پنجمی وفا باشد که وفای رسم اولیا باشد  
 که وفادار از شتر مردان اینچنینی منده است در و لای  
 کوشی کی ابعاد صفات کلید بیع منزل از باب اول حال  
 ای که بر خود کار منکل منکر گفتند از بیع منزل منکر  
 بیع منزل است بیدادنها نزد عارف یک یک باشد عباد  
 لیک باید مرد منزل زنی عارفانه ساغر مجلس بود

کسی بدو صاحب منزل است هر کسی نیست مرد دل دل  
 در طریقت هر کسی صاحب دلست در ازل خود عیبی و منزلت  
 عارفان چون بیع منزل طریقت مرده صد ساله ارم هر کند  
 شده مخفیست اولی منزل بعد لیک انجا با خرد در کل بعد  
 قاب قوسینست هم منزلت میشود آن در انجا منکل است  
 منزل سیم چهار شتر است با چهار کز سفال دل پیر است  
 منزل چهارم کلید قفل دان کرد اندر دانت ارواققان  
 منزل پنجم وفا باشد که وفای صفت یابد صفا  
 که وفای بود جیدر و نبود که وفای بود اراد ترا چیم بود  
 که مرید معینش لای باز گو معینش بیستمه و آغاز گو  
 آن چهار لای دانند عارفان کرد اندر دانت ارعاشقان  
 تا نبندد وفادار کمر که کمر از بیع منزل با خیر



گودک ابدالی  
گوشتی کی ایفیر عالیشان  
نگنه گودکان درویش  
کر تو دوا هر راه فقرت  
خدمت پیر خود مکن از جان  
بر که سر بر بزم مجلست  
همچو بر که برده بد سلمان  
نگنه گودکان درویش  
بلکه اسباط می کنند این  
کر پیر مریدت ابر سرند  
ز که منداست اندر این دولان  
در جوابشی چه غنچه لب بکشا  
گو که منداست از شه مردان  
دوستا کر در جبرئیل امین  
همت استادان شه مردان  
گودک ابدالی سوسه پیر بود  
نام آن مرده پیر لایق بود  
نام آن مرده پیر با اجلال  
ادم نوح موسی عمران  
تا نه از تو تابعی یقین  
عاجز مظهر سرگردان  
پنج حیرت کون فقر  
وصف کردند بگودک ابدالی  
پوست تخت غیر خاک انداز  
گفتی رشته لایزالان

صاف سلیمان از سلیمان  
خدمت پیر خود نمود از جان  
عیشی نوشی در حیات جهان  
آفرینشی بگویمات بدان  
ارضی نگنه آینه شده  
تا فکر در تو مظهر حیران  
حاکم نام فخر  
خاک پاکست پاک از خاکست  
آدم از خاک بود از اطفال  
آدم از خاک چون هویدا شد  
در دربار عشق پیدا شد  
امرشه از خدا زب جلیل  
که رود کور خاک عزرا بیل  
چار فقه ز خاک بردارد  
تا بر دوزخ دست بسیار  
قبضه هایشی هزار دردم بود  
آفرینشی بگویم از انهم بود  
امرشه از خدا که ارفاق  
که زما بانی بملک طائف  
باید از الف قبضه بردارد  
زود امر مرا بخار بسیار  
قبضه از بی بی ام زببار  
قبضه از جنوب ام ز شمار  
کر تو دار فر خاک وجد  
در دنیا آمده بخوفیه بدید



چون نظر کرد بحسره لقا دید خود بویغ آل عباد  
خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر گل  
همه از خاک میشود حاصل ناز بر خاک میشوند واصل  
خاک سالون پاک طینت طلب فقر ترا درینست  
خاک سالون کو ز خاکیم طالب فقرت مراد نیم  
عمر اول محمد مرید است بعد از آن از علی آل علی است  
هر که درویشی شد بازالله او مرید است سید والا  
معرف خاک نامه گویم در طریقت همه و فاجویم  
طالب شاه جمال از جان است سید جلال عالین  
جل تن اینست که تو میدانست گشت عارف بدست قربان  
پاک شو پاک اصل طینت پاک تا شود واصل تو در افلاک  
مستحق این بعد تمام وجود منت فکر که آفرید محصور

خاک سالون به صفت از لقا این علامت ز خواندن علیست  
خاک سالون سبط آدم شد زین سبب سرفراز عالم شد  
الف آمد ز نور پاک آمد زین سبب رفته اش ز خاک آمد  
امر شد چون خاک کرد منا به منبر آمد از ره تقوا  
انجیم دارد وجود در عالم همه از خاک و زره ز کرم  
خاک شوا مهات مرده بود از جهاد نبار بعد نبود نزار  
یوم بنظر المرء ما قدمت بداه و یقول الکافر فی البیت کنت  
کوشی کی از سوط شهر کسم انشا الله کنی تو خف سیر  
اصل شهر نیم ز احمد شد شب معراج چون برق برده  
حول سید بنید یاد که کلید دار او بدر حیدر  
دست بر در زد سلاجه گفت شخص آمد به او کلام رفت  
لبس و کعبه خالق تو جبریت امر غیب مادی تو



گفت احمد منم که پیغمبر این عم کنند خیر  
 گفت پیغمبر نهیدانم بنده حق سلیم اللهم  
 باز برکت استبالمه گفت مصطفی شریف چون در است  
 که منم خادم حقیر و فقیر باز کن در که کرده ام تقصیر  
 باز شد در به هر خالق مصطفی پیش جل ثنا از پر  
 ان جمل بود هر جمل یک بود همه بیکرک مصطفی تک بود  
 که رسد آورده نشد بران که تو شر بهتر از منی در راه  
 نور احمد تحت فقر نشد جل ثنا در مقابل حق است  
 مصطفی دید جل ثنا عربان همه بیکرک مثل آرد مبدان  
 کرد دستار خویشی لا باره برکت هر جل ثنا بیکرک باز  
 است سلطان با نیکر بسته شد گفت جل ثنا بیکر

فتح آوردند نهاد بر شی نور تا بید تا بخت سر شی  
 مصطفی دید دانه در جام مز محل کرد سخت کار تمام  
 هر که شمر منم بنده از ان در داو منده در ز خیر آن  
 در دوشید مصطفی شریف باز برکت عازم شریف  
 هر که شمر منم علم بکند باید این نگویند رقص بکند  
 تا به انداز فای بلاد این جنبای داده اند مرا ارشاد  
 انا اعطیناک الکوشر فصل للربک و اغفر ان شاکت هو الما بتر  
 و علمهم رهم شراب طهرولا  
 اگر رسد هر مقام اول که مقام طهر و علم مقام  
 سیم مقام از اول است چهارم مقام عابد است پنجم مقام شاکر  
 ششم مقام صابر است هفتم مقام محقق است هشتم مقام عارف است



کوشی کن از زند صاحب محو نام کویم دود معنها بشنور  
منت دود که فقر از آمنت فاسر از درگاه خفا نیست  
دوره اول خواب جانیست چون ز خود بگذشت او خفا نیست

7 عیبی زنده عیب کوشی منه سببش جامه از چند  
چهارم بی بولای کرار بیغ ششمی بولای اندر سبب کعب

بی طوفان خود ما ختم جامه از خود ما ختم است  
در هم نرسد دوره نور نهال بازه پیر بر خا پیر جلال

دوره دو چون بوطا هر بود گردان بود در هزار مهر بود  
سبزه مقصود خا با انتقال شد جلال دین موی لا خيال

دوره شش شایسته از فقر نور سلطان مقدم با امیر  
دوره هفت نور نهال فقر بر فقران در دهان باشد امیر

شکر الله چون که منی خفا نیم صادم از خود ما خاسیم

نور کسب نرا الهی در گردن اگر که پیر طریقه جواب گدایی  
بلو که چند زانست اگر تو در دوشی و گرنه بار صفتی بیرون کی از گردن

بود فقر غیر الهی می توان رسیده است بهما از بی شمران  
نور هفت دراع نه بینی نه کمتر جواب مساله است طریقه در این

الکره پیر طریقه بلو فقر اگر کسب بلو اول بله دورا است بدست نواز کسب  
الرو طایر با منی بلو یا در دوشی جواب شش فقرت بلو به منی از کسب

فقری بار اول از حیدر کرار برفت خف جانی زد بلند افکار  
جواب صدمه کرار داد بر فقر از او بماند بدو چون برادر خورده آید

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين اللهم ارزقنا لباس تقوا  
ولباس العافیه قال رسول الله صلی الله علیه وآله علی صالحی کمین لباس  
لباس بصلام للعقیده



قال سبحانه له انا علمنا انك انت علم حكيم

آلہ دوست نما۔

يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما يا ايها الذين آمنوا  
نفعت الرسول ونفعت الموال

فتى الرسول وفتى الموال

۵۲۹۲۲

آذ انظر الى الارض ذلها لها واخر حب الارض اتقا لها وقال  
الاف مالها يومئذ تحت اخذها بنان ركن اولها  
يومئذ يصدر الناس اشدنا لرد اعمالهم فمن يعمل مثقال ذرة  
خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره

الف ما لها يومئذ تحدث اخبارا تبين ركن اولها  
يومئذ يصدر الناس اشداء لرب اعمالهم فمن يعمل مثقال ذرة

بسمه تعالی  
خبر ابرو می عمل متقال دزده

خبر ابروی محل متقال دزدی شرعی

آب سمر

قال بحسب ما يري من اللهم جعفر جعلنا ما بيننا من السما والكون  
لنا عبد الاوليا واصرنا والله خير الراغبين

لنا عبد الاولنا و آخرنا و اله خير الراغبين

اول صبر و هم علم و هم حلم و هم شکر و هم اخلاص و هم خیر احلاف

مقام طرقت بنو طرقت

اگر بر منند و اگر از که منند و خادما از که منند و جوامع و ارباب از که منند  
و منافع از که منند و جواب بلو و اگر از جبرئیل منند که آدم را از مقام  
ذکر نموده اگر بر منند خادما از که منند ملکوار محمد علیه السلام که فرمود  
اما لید القوم خادما الفقراء اگر بر منند جبرائیل از که منند ملکوار حضرت  
سید منند که شمع حقیقت در روایت او است اگر بر منند جبرائیل از که منند  
ملکوار حبیب علیه السلام منند که زمان نزول ملکوار است که لودک البدلی

و بعد از آنکه منتهی است جواب بگو دانگر از خبر نیل مانند که آدمی را از مقام

ذكر نفوس المرء بعد حاد من انك منكم نكوا في محمد عليه السلام له فرمود

اما ليد القوم خادم الفقراء الكرميين سند خبر اغدار ازاله منه مملو اخذت  
سند مانند که جمع جنت در وقت او است الكرميين سند خبر ازاله منه

لما اُخْبِرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا نَذَرَهُ نَزَّحًا نَزَلَ فِي مَلَكُوتِهِ أَنَّهُ لَوْ دَلَّ الْإِنْسَانُ

الأكابر من المغيرة والإيعاض عن ناسي والله به حسب الحنين

الله مبيت ونام مبيتون شتم اللهكم يوم فهد قدر لكم بحيطون

۷۰۰ لغت

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
وَعَلَىٰ كُلِّ نَبِيٍّ وَّارٍ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انت الملك الحق الذي لا اله الا انت

الہاک سر رہتی

يوم تبطط المومنا من بهاء ولفوا الكافرا بالنار كنت تراه

آدم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ  
آلہ فہم

فمومين لا

قدمت جهانی قبول میزند و نام علاء الدین

المسكون



آنه لک  
 نوکلت علاررق اله لا اله هو العلی العظیم آله کمرستی  
 و عمامی خاف مقام رب و عمنی مو عمنی عو الهوا اف ان لاجنت الملتوا  
 که بر پند بوسخت از کین که بدوشی که بر بیزیت حبیب  
 بوسخت تختر که مسند فقر است اسلش ارفوج جنت المعواست  
 انزاده است از نگو کردار <sup>۲</sup> نخت بوسخت از بیتی ریا  
 ارجی کنت نامه نزد خلیل که نالند زود و ذبح اسما عیل  
 رو بگردن چون ز امر الاله کنت فرماینی فرا الاله  
 آورد در جناب رنایر کو سفند بر بار قربان  
 بوسخت از افلند تخت نمود مسند فقر از شده موجود

...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...





۵۰۳۲

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۸



